

بسم الله الرحمن الرحيم

چند نکته درباره‌ی مسئله‌ی تعلیم و تربیت انسان

۱. مجموعه تعلیم و تربیت در بستر انسان‌شناسی
۲. مجموعه استعداد‌های آدمی
۳. مجموعه تعلیم و تربیت جسد
۴. مجموعه تعلیم و تربیت نفس
۵. مجموعه تعلیم و تربیت قلب
۶. مجموعه تعلیم و تربیت روح
۷. مجموعه تعلیم و تربیت عقل
۸. مجموعه تعلیم و تربیت نور
۹. مجموعه تعلیم و تربیت هویت
۱۰. مجموعه تعلیم و تربیت جامعه
۱۱. مجموعه تعلیم و تربیت استعداد‌های خاص
۱۲. مجموعه تعلیم و تربیت در بستر الهیات

مشغولیت این بنده درباره‌ی مسئله‌ی فلسفه‌ی علم، باب انسان‌شناسی را برایم گشود. قصد کردم که بر پایه‌ی آن در مورد تعلیم و تربیت بنویسم، به شکرانه‌ی خدا نعمت بر ما تمام کرد و فرزندان نیکویی عطایمان فرمود. پروردگاری که با بخشش از نزد خود خزاننش نقصان نیابد و به هر بنده متناسب با طاقت و تحمل او ارزانی فرماید. بلکه بخشش پروردگار امتحان و آزمایشی است از نزد خداوند تا بنده را بیازماید که شاکر بوده است یا کفر نعمت را برگزیده است. بلکه مسئولیتی است بر دوش بنده تا از آن نعمت کمال بهره را ببرد. کمال بهره‌ی بنده از نعمت پروردگار، حرکت به سوی کمال است. با کمال بنده، نعمت نیز به کمال خود رسیده است. اما در مورد فرزند چنین نیست. چرا که کمال فرزند نیز مسئولیتی بر دوش والدین است. والدین از نزد خداوند به تعلیم و تربیت فرزندان مأمور شده‌اند و به این مأموریت، حقوقی به گردن گرفته‌اند همچنان که فرزندان در برابر والدین حقوقی به گردن دارند. از این رو این مسئله مطرح است که تعلیم و تربیت فرزندان چه ابعادی را شامل می‌شود و والدین برای تصمیم‌گیری در مسائل تربیتی از کدام چارچوب شناختی باید تبعیت کنند.

عده‌ای تعلیم را محدود به دانش‌ها و مهارت‌ها و تربیت را محدود به اخلاق می‌دانند. می‌دانیم که مسئله‌ی تعلیم و تربیت حتی با همین تعریف مسئله‌ی بسیار بفرنج و پیچیده است که با اعماق ذهن انسان و عواطف او گره خورده است.

نکته اینکه این تعریف تعلیم را در ذهن و جسد و تربیت را در نفس خلاصه می‌کند که البته مورد نظر ما نیست. بلکه آنچه مورد نظر ماست تعلیم و تربیت همه‌ی ابعاد هستی انسان است. اینکه در هر یک از این ابعاد علم چیست و تربیت به چه چیزی تعلق می‌گیرد مسئله‌ای است که آن را مسئله‌ی تعلیم و تربیت انسان نامیده ایم. این مسئله که ابعاد گسترده‌ای را در بر می‌گیرد هم از بعد نظری و هم از بعد عملی شایسته‌ی تأمل است. روشن است که همه‌ی قدر و ارزش انسان به حرکت و پویایی آن است و اگر می‌توانستیم با تعریف خاصی همه‌ی درجات هستی انسان را مشخص کنیم با موجودی صلب و بی حرکت و کمال ناپذیر سر و کار داشتیم. بنابراین مسئله‌ی تعلیم و تربیت انسان مسئله‌ای است که همیشه باز است و جا برای مطالعه و تأمل بیشتر همیشه هست.

با وجود پویایی و حرکت در مفهوم انسان چاره‌ای نیست جز این که موقتاً به آنچه در مورد انسان می‌شناسیم بسنده کنیم و مسئله را محدود به شناخت خود از انسان نماییم. در غیر این صورت ناچاریم تمام مسائل آنتروپولوژیک را به کناری نهیم و به بهانه‌ی متغیر بودن چارچوب مسئله هرگز به مطالعه و تأمل در این مسائل همت نگماریم. پس شناخت ناچیز خود از چیستی انسان و لایه‌های تجرید هستی او به چیزی می‌گیریم و بر اساس آن یک نظریه‌ی تعلیم و تربیت بنا می‌کنیم. حتی با فرض دانسته در نظر گرفتن چیستی انسان باز هم

تنظیم یک نظریه‌ی تعلیم و تربیت کار ساده‌ای نیست و کسی را یارای آن نیست تا در این میدان مبارزه حرف آخر را بزند اما از آنجا که چاره‌ای جز بررسی و ابراز نظر و سپس برخورداری از آراء دیگر متفکران و تصحیح آراء کهنه و از کار افتاده با کمک این بازخوردها در روش علمی معمول بین متفکران نیست، بنا به وظیفه دست به کار شدیم تا خطاهای این ذهن از کار افتاده را در دیدرس منتقدین قرار دهیم. از همه منتقدین داناتر، میدان عمل است که تصورات ذهنی را به محک حقیقت ارزش گذاری می‌کند تا کدام ماندنی باشد و کدام رفتنی. معمولاً چنین است که زمان خود خشن‌ترین منتقدان است، نظریات روشنفکران را هریک به گوشه‌ای از تاریخ می‌افکند و از افکار تیزبین‌ترین روشنفکران جز چند نکته‌ای ماندنی نخواهد بود.

هر چند برای آنکه کسی در تعلیم و تربیت دانا و توانا شود میدان عمل او باید ارتباطات انسانی او با همه‌ی بشریت باشد، اما برای نقد و اصلاح نظریات مولف صحنه‌ی خانواده و کلاس درس مدرسه و دانشگاه، تنها یاوران او بوده‌اند. چه این حقیر توانای آن نبوده تا با آحاد بشریت ارتباط برقرار نماید و روحش سعه و گستردگی حتی آموختن و تربیت شدن در صحنه‌ی گسترده بشریت را نداشته است، تا چه رسد به تعلیم و تربیت. پس چگونه حقیر ادعای تعلیم و تربیت داشته باشد در حالی که خود نیازمند آن است. بنابر این مطالعه‌ی مسئله‌ی تعلیم و تربیت انسان به عنوان یک مسئله‌ی نظری را در دستور کار قرار دادیم، نه اینکه به دنبال یک تئوری عملی برای تربیت انسان باشیم. وسعت دید این نویسنده بیش از این اجازه نداده که نکاتی چند درباره‌ی مسئله‌ی تعلیم و تربیت انسان جمع آوری نماید.

گاهی ملاحظات نظری در ابعاد علمی نتایجی بدست می‌دهند که از نظر دور نمی‌ماند. هر چند به کوتاهی و ضعف خود در ارائه‌ی یک تئوری عملی تعلیم و تربیت آگاهیم اما شجاعت آن را داشته‌ایم تا نتایج عملی ملاحظات نظری را بازگو نماییم تا نزد اهل علم نقدپذیرتر باشند. شاید که در بین این نکات عملی نیز بعضی ماندنی باشند. هر چند از خود چنین دست آوردی را بعید می‌دانیم اما از خالق خود بعید نمی‌دانیم. چه انسان به یاری و معاونت پروردگار خود همه‌ی چارچوب‌ها را در می‌شکند و حجاب‌ها را در می‌نوردد و چیزی فرا انسان می‌شود و ادراکاتی فرای ادراکات انسانی دارد و اعمالی فرای اعمال انسانی از او سر می‌زنند. و البته پویایی و حرکت مفهوم انسان به همین ارتباط با خداست. یاری الهی است که انسان را در انسانیت به پیش می‌برد. بنابراین ظن نیکو داریم که شاید نظرات این حقیر نیز با همه‌ی کمبود و ضعف او در هستی بتواند برد توانایی امروز ما در تعلیم و تربیت انسان را با یاری گرفتن از خداوند اندکی پیش ببرد. بسیاری یاری گرفتن از پروردگار و دسترسی به عنایت او را بعید میدانند اما ما آن را نزدیک و قریب می‌بینیم. چه خداوند نزد ظن بنده‌ی خود است. پس از خداوند که تنها پروردگار جهان هستی است موفقیت در این امر را مسئلت داریم. «ن الله ولی التوفیق»

بهار ۱۳۸۶ تهران

۱. تعلیم و تربیت در بستر انسان‌شناسی

اینکه اصول یک نظریه‌ی تعلیم و تربیت چه باید باشد و اهداف یک نظریه‌ی تعلیم و تربیت چگونه باید تنظیم شوند و اینکه مراحل تربیت و مبانی روش‌های تربیتی چگونه باید انتخاب شوند مسائلی هستند که باید در چارچوب انسان‌شناسی مورد مطالعه قرار گیرند و گرنه دستخوش اختلاف سلیقه‌ها در تأکیدات تئوری پردازان خواهند بود. بدون تأکید بر مسائل انسان‌شناسانه حتی زبان مشترکی برای مطالعه و بررسی مسائل تعلیم و تربیت وجود نخواهد داشت. نظریات روشنفکران تنها در چارچوب بنیانهای انسان‌شناسی آن‌هاست که می‌توانند به هم مربوط شوند، مقایسه شوند و بر یکدیگر اثرگذاری کنند، و تنها مقایسه با چارچوب‌های انسان‌شناسی است که می‌تواند در مورد فراگیر بودن تئوری‌های تعلیم و تربیت قضاوت نماید.

در نظریه‌های غربی که بر انسان‌شناسی غربی تأکید دارند انسان همواره از ذهن و جسد تشکیل شده است. حتی گاهی تمایل دارند ذهن را نیز مادی تصور کنند. مثلاً روح دکارتی در غده‌ای که در سر انسان قرار دارد محدود شده است. چنین نظریه‌ای در مورد انسان، در باره‌ی ارتباط انسانی و جامعه‌ی انسانی چگونه می‌اندیشد؟ در مورد شناخت چه نظری دارد؟ اخلاق را چگونه تعریف می‌کند؟ همه‌ی این پاسخ‌ها در ساختن یک نظریه‌ی تعلیم و تربیت غربی نقشی کلیدی ایفا می‌کنند. اینکه علم چیست و چه چیزهایی می‌توان به انسان یاد داد و اینکه انسان را برای چه توانایی‌هایی می‌توان تربیت نمود، بر اساس چه اصولی و برای رسیدن به چه اهدافی و در چه مراحل و چگونه سوالاتی هستند که باید پاسخ‌هایی به زبان ذهن و جسد انسان داشته باشند. حال ممکن است بر پایه‌ی ساختار درونی این ذهن و جسد تئوری پردازی شود و یا ممکن است بر نقش و جایگاه این ذهن و جسد در جهان خلقت تکیه بزند. بنابراین جهان‌بینی را نیز جزئی از انسان‌شناسی دانسته ایم اما منظور جهان از دیدگاه انسان است. می‌بینید که سوالات انسان‌شناسانه در تعلیم و تربیت چقدر تعیین‌کننده هستند.

در نظریه‌های انسان‌شناسی شرقی از یونان باستان گرفته تا شرق دور (تعجب نکنید! اگر به یونان سفر کنید قبول خواهید کرد که تمدن یونان شرقی است و نه غربی. روم باستان ریشه‌ی تمدن غرب است و نه یونان باستان) انسان موجودی است که لایه‌های تجربی مرتبط و در هم تنیده‌ای دارد. هرچند در چین، هند، ایران و یونان از این لایه‌های تجربی تصورات متفاوتی داشته‌اند اما ساختار طبقاتی انسان در بین همه‌ی این تمدن‌ها مشترک است. همین نظام طبقاتی لایه‌های تجربی هستی است که نزد فلاسفه غربی به ذهن و جسد و گاهی تنها به جسد تقلیل یافته است. با چنین دیدگاهی به انسان یک مفهوم طبقاتی از علم و یک مفهوم طبقاتی از تربیت حاکم خواهد بود که به تعلیم و تربیت انسانی طبقاتی در جهانی طبقاتی خواهد پرداخت. منظور از ساختار طبقاتی انسان لایه‌های تجربی هستی اوست که با یکدیگر در ارتباطند و داد و ستد دارند و همین داد و ستد بر مفهوم طبقاتی علم و مفهوم طبقاتی تربیت حاکم خواهد بود. با وجود شباهت ساختاری بین نظریه‌های انسان‌شناسی شرقی غایت‌نهایی انسان در این تمدن‌ها یکسان نیست و به همین دلیل تئوری‌های تعلیم و تربیت که بر مبنای این انسان‌شناسی‌ها پایه‌گذاری می‌شوند اصول و اهداف بسیار متفاوتی دارند. نظریه‌های اخلاق در این تئوری‌ها نیز تحت تأثیر غایت انسان در این تئوری‌ها شباهت ندارند هر چند بین این نظریه‌های انسان‌شناسی شباهت ساختاری وجود دارد. تنوع این نظریه‌های تعلیم و تربیت به حدی است که مطالعه‌ی ارتباط این تئوری‌ها در اثر ارتباطات فرهنگی مطالعه‌ی فوق طاعت و بسیار پیچیده است.

در انسان‌شناسی اسلامی انسان موجودی است متشکل از چندین عالم که با هم مرتبطند. در بعضی نظریات اسلامی این لایه‌های تجربی هستی را از جنس جسد، برزخ و عقل می‌دانند. تئوری‌های سه لایه‌ای دیگری نیز موجودند. در بعضی نظریات انسان‌شناسی اسلامی که هفت لایه‌ای هستند و از هفت آسمان ایده گرفته‌اند عوالم درونی انسان که هر یک مرکز کنترل بعضی از ابعاد هستی او را تشکیل می‌دهند را همه نفسانی فرض می‌کنند مانند نظریه‌ی عرفانی که نفس اماره، لوازمه، ملهمه، زکیه، مطمئنه، راضیه و مرضیه را هفت آسمان هستی انسان می‌داند. در بعضی دیگر از نظریات انسان‌شناسی این لایه‌های تجربی از جنس متفاوتی فرض می‌شود مانند نظریه‌ای که به جسد، برزخ و عقل شباهت دارد و لایه‌های هستی انسان را جسد، نفس، قلب، روح، عقل، نور و هویت می‌داند. این نظر از حیث تنوعی که در ابعاد مختلف هستی انسان قائل می‌شود و توصیف دقیقی که از ارتباطات این لایه‌های هستی بدست می‌دهد برای پایه‌گذاری یک نظریه‌ی تعلیم و تربیت انسان بر پایه‌ی انسان‌شناسی اسلامی نزد مولف ارجحیت یافته است. در این یادداشت‌ها بر همین دیدگاه تأکید خواهیم کرد.

برای مولف روشن نیست که دیدگاه‌های انسان‌شناسی شرقی و دیدگاه‌های ادیان توحیدی نسبت به انسان کدامیک بر دیگری تأثیر گذاشته است و منجر شده است که طبقات هستی انسان را مرتب شده و درجه بندی شده و یکی پس از دیگری ببینند. محتمل است که

ترتیب مکشوف شدن این لایه‌ها بر انسان منجر به این تصور طبقه بندی شده گردیده باشد چرا که به نظر می‌رسد که غایب این طبقه بندی قرب و بعد به پروردگار باشد. اما از طرف دیگر خالق به همه‌ی عوالم هستی انسان نزدیک است و نزد او ترتیبی برای این عوالم برقرار نیست. در هر حال از آنجا که ما با مسئله تکامل اسان و تعلیم و تربیت انسانی که در حال تکامل است سر و کار داریم، اینکه تصور کنیم لایه‌های تجرید هستی انسان مرتب هستند به کار خواهد آمد و تا آنجا که مزاحم مطالعه‌ی انسان نشود چنین فرضی را خواهیم کرد. بنابراین انسان را موجودی متشکل از چندین لایه‌ی تجرید هستی می‌دانیم که تنها بعضی بر ما مکشوف است و فتح و دستیابی به این لایه‌های تجرید را همان کمال یافتن و قرب به پروردگار تصور خواهیم کرد. به این معنی انسان شناسی از یک طرف با طبیعت و شناخت آن متصل است و از طرفی با الهیات و شناخت خداوند. فاصله‌ی این طیف را لایه‌های تجرید هستی انسان پر می‌کند که باید موضوع تعلیم و تربیت قرار بگیرند.

نکته‌ی مهم اینکه مسئله‌ی انسان شناسی در سایه‌ی مسئله‌ی تعلیم و تربیت عمیقتر مطالعه خواهد شد. چرا که مسئله‌ی انسان شناسی مطالعه‌ی انسان کامل است اما در سایه‌ی مسئله‌ی تعلیم و تربیت، انسان باید در تمام مراحل تکاملی خود، مورد مطالعه و شناخت قرار گیرد. برای مثال این سوال مطرح است که یک نوزاد، طفل، کودک، نوجوان و جوان هر یک کدام لایه‌های تجرید هستی را در خود دارند. آیا این لایه‌های تجرید هستی در بدو تولد همه حضور دارند؟ اگر اینطور است قبل از تولد چطور؟ اگر اینطور نیست اینکه چگونه این لایه‌های تجرید هستی تشکیل می‌شوند و حمایت از این کمال باید موضوع تعلیم و تربیت قرار بگیرد. یعنی وظیفه دیگری به عهده‌ی نظریه تعلیم و تربیت گذاشته می‌شود و آن ساختن انسان است و بنا کردن ساختارهای انسانی است. بنابر این مراحل این کمال ساختاری باید مورد مطالعه قرار گیرد که در یک نظریه‌ی تعلیم و تربیت مرکزیت پیدا خواهد کرد. یعنی شناخت مراحل کمال ساختاری و حمایت این کمال توسط تعلیم و تربیت یک زیر علم مادر بین سایر شاخه‌های تعلیم و تربیت خواهد بود. برای مثال، اینکه در چه مرحله‌ای از تکامل انسان اولین ادراکات قلبی ظهور خواهند کرد از مسائل این زیر علم مرکزی است.

۲. استعداد‌های آدمی

همانطور که برای مقایسه و تاثیر پذیری نظریه‌های تعلیم و تربیت دیدگاه انسان‌شناسانه نقش وحدت بخشی را ایفا می‌کند، در نظر گرفتن گستردگی محصولات تعلیم و تربیت که همان تنوع انسان‌های کمال یافته باشند، ما را محتاج به دست‌آویزی می‌کند که بوسیله آن تفاوت‌های انسانی را در تعلیم و تربیت مدنظر قرار دهیم. اگر به تنوع کمال ظهور یافته در انسان‌ها توجه کنیم خواهیم دید که مراحل کمال ساختاری تحت تاثیر تفاوت‌های انسانی یکسان نیستند و در نتیجه باید در روش‌های تربیتی نیز با توجه به هر فرهنگ یا حتی فرد تفاوت قائل شد. تنوع استعداد‌های آدمی تنوع اهداف تربیتی را ایجاد می‌کند و تنوع توانایی‌های ذاتی آدمی تنوع مراحل کمال ساختاری و روش‌های تربیتی را نتیجه می‌دهند. چرا که انسان در روند تکامل خود به داشته‌های خود تکیه می‌زند و بر پایه‌ی آن‌ها کمالات جدید را بدست می‌آورد. اینکه توانایی‌های ذاتی آدمی و نیز استعداد‌های او چگونه باید شناخته شوند خود مقوله‌ای بنیادی در تعلیم و تربیت خواهد بود. رده بندی این توانایی‌های ذاتی و نیز استعداد‌های او چگونه باید شناخته شوند خود مقوله‌ای بنیادی در تعلیم و تربیت خواهد بود. رده بندی این توانایی‌های ذاتی و نیز استعداد‌های آدمی جز در سایه‌ی انسان‌شناسی به نتیجه‌ی با ارزشی منجر نخواهد شد و نیز تنها در سایه‌ی انسان‌شناسی است که می‌توان به این سوالات پاسخ داد که آیا توانایی‌های ذاتی هر انسانی با استعداد‌های او ربطی دارند و اگر چنین است طبیعت این ارتباط چگونه است؟ اینکه کدام توانایی‌ها مرتبط و مکمل یکدیگرند و آثار وجود این توانایی‌ها در فرد کدامند؟ استعداد‌های آدمی را چگونه می‌توان پیش از شکوفا شدن شناخت و برای شکوفا شدن هر استعدادی چه اقدام‌های حمایتی تربیتی می‌تواند موثر افتد؟ مسلماً این اقدام‌های تربیتی وابسته به توانایی‌های ذاتی فرد است. و برای شکوفایی استعداد‌های او باید بر توانایی‌های شخصی او تکیه کرد.

اگر بپذیریم که هستی انسان لایه‌لایه است به‌ناچار استعداد‌های بالقوه او نیز لایه‌لایه هستند. این می‌تواند به معنی این باشد که استعداد‌ها به تدریج و طبقه طبقه شکوفا می‌شوند و برای شکوفایی بعضی استعداد‌ها نیاز هست استعداد‌های دیگری پیش شکوفا شده باشند. و نیز می‌تواند به این معنی باشد که شکوفایی استعداد‌های آدمی در لایه‌های تجرید مختلفی اتفاق می‌افتد و بین این استعداد‌ها در لایه‌های تجرید مختلف رابطه تجرید و تجلی برقرار است. هستند کسانی که اعتقاد دارند استعداد‌های آدمی ذاتی نیست و مجموعه پیش مهارت‌هاست که آدمی را برای شکوفایی استعداد‌های جدید حمایت می‌کند. و گرنه همه‌ی انسان‌ها توانایی ذاتی به کمال رسیدن در همه‌ی ابعاد را دارند. بعید نیست که چنین باشد و با مبانی انسان‌شناسی ما هم‌خوانی نیز دارد. لیکن در صحنه‌ی عملی تعلیم و تربیت شکوفایی بعضی استعداد‌ها بسیار در دسترس هستند و برخی نیاز به پیش مهارت‌هایی دارند. که هنوز بر آورده نشده‌اند. و حتی گاهی این پیش مهارت‌ها چنان ابتدایی هستند که ممکن است اخذ آن‌ها به سادگی ممکن نباشد و شکوفایی استعداد‌های خاصی را در فرد خاصی عملاً ناممکن نماید. بنابراین فرض تنوع استعداد‌های آدمی فرضی عملی و کارآمد است. هرچند ذاتاً ناصحیح باشد. بعلاوه، معمولاً هندسه‌ی واقعی استعداد‌های آدمی از دید مربیان و آموزشگران پنهان است و ایشان بخشی از این استعداد‌ها و بخشی از ارتباطات بین این استعداد‌ها را می‌شناسند یا مجال یافته‌اند که در فردی که موضوع تعلیم و تربیت قرار گرفته‌اند بازبینی نمایند. بنابراین یک تئوری تعلیم و تربیت که مناسب ذهن مربیان و آموزشگران باشد طبیعی است که استعداد مردمان را متفاوت ببیند تا بتواند مربیان و آموزشگران را متناسب با ذهن خودشان در امر تعلیم و تربیت یاری نماید. می‌بینیم که بسیاری از اوقات واقع نگری صرف کاربرد تئوری‌ها را مشکل می‌سازد و برای اینکه تئوری‌ها به راحتی قابل کاربرد باشند باید آن‌ها را به تناسب ساده‌سازی نمود. با این وصف تئوری‌های علمی را بیشتر ابزاری برای مطالعه‌ی حقیقت می‌دانیم تا اینکه تقریبی از حقیقت باشند و به آن نزدیک شوند.

نکته‌ی مهم اینکه چگونه مربیان و آموزش‌گران را باید برای شناخت توانایی‌های ذاتی و استعداد‌های آدمی تربیت نموده، چه تمرین‌هایی این توانایی مربیان و آموزشگران را تقویت می‌نماید؟ آیا هرکسی این قابلیت را دارد تا با آموزش و تمرین نقش یک مربی و آموزشگر را ایفا نماید؟ آیا چنین است که بعضی مهارت‌های تعلیم و تربیت تنها برای بعضی از مربیان و آموزشگران قابل کسب است؟ یا اینکه هر مربی و آموزشگری برای تربیت افراد خاصی تناسب داشته باشند؟ مجدداً در پاسخ به این سوالات باید گفت هر چند که به نظر ذاتی تفاوتی بین آموزشگران نیست اما محدودیت‌های عملی ما را ناچار می‌کنند خلاف این را فرض کنیم چرا که بسیاری از استعداد‌های آموزشی و تربیتی آموزشگران و مربیان ممکن است شکوفا نشده باشند و به این راحتی نیز قابل شکوفایی نباشند. اما فرض کنید شخصی برای رسیدن به این مهارت‌ها آماده باشد، چگونه باید او را برای آموزشگر و مربی شدن تربیت نمود؟

راه مستقیم این است که آموزشگران و مربیان کسانی باشند که شکوفایی استعداد‌های مورد نظر را از درون چشیده باشند. یعنی این استعداد‌ها را خود دارا باشند و شاهد شکوفایی آن‌ها درون خود بوده باشند. در اینصورت اطلاعات و مهارت لازم برای حمایت شکوفایی این استعداد‌ها در دیگران را خواهند داشت به شرط آنکه صبر لازم برای تعلیم و تربیت را داشته باشند. راه‌های غیر مستقیم تنها قدرند

حمایت غیر مستقیم از شکوفایی استعدادها داشته باشند. مثلاً یک راه نظر کردن به افراد مستعد و شناخت آثار و عواقب شکوفایی هر استعدادی در شخصیت آدمی است. در اینجا فرض کرده‌ایم که علائم ظهور یک استعداد در افراد مختلف یکسانند و این نتیجه‌ی آن است که نظریه‌ی تعلیم و تربیت خود را بر پایه‌ی انسان‌شناسی بنا نمودیم و بدون این فرض تئوری پردازی ممکن نیست و باید هر فرد را به طور مستقل مورد مطالعه قرار داد.

استعدادهای آدمی برخی به عالم جسد و برخی به عالم نفس، برخی به عالم قلب و برخی به عالم روح، برخی به عالم قلب و برخی به عالم نور مربوط می‌شوند و برخی نیز به ذات و هویت فرد برمی‌گردند. برای تعلیم و تربیت در هر یک از این لایه‌های تجرید لازم است که آموزشگران و مربیان ساختار شناختی مربوط را در خود احیاء نموده باشند تا بتوانند در هر یک از این عوالم عمل کنند و آموزشی دهند و تربیت نمایند. چرا که ذات نایافته از هستی بخش کی تواند که شود هستی بخش. بنابراین چاره‌ای نیست جز اینکه آموزشگران و مربیان خود تحت تربیت انسان مستوی الخلقه‌ای قرار گرفتند باشند که مدارج هستی او کامل باشد.

مدارج کمال انسان با مدارج شناخت او مساوق هستند. از این لحاظ می‌توان استعدادهای آدمی را با ابعاد شناخت او منطبق گرفت. ابعاد شناخت همان مجاری شناخت هستند که لایه‌های تجرید هستی انسان را به لایه‌های تجرید جهان هستی وصل می‌کنند و از این طریق حقیقت را در دسترس انسان قرار می‌دهند. از آنجا که انسان به خداوند می‌شناسد مجاری شناخت در هر لایه‌ی تجرید با اسماء الهی در آن لایه‌ی تجرید منطبقند. وحدت اسماء الهی در واقع درجه‌ای از شناخت توحید است که در آن مجاری شناخت در هر لایه‌ی تجرید بر هم منطبق می‌شوند. سپس نوبت به وحدت شناختی می‌رسد که در آن لایه‌های تجرید هستی انسان بر هم منطبق می‌شوند و مجاری شناخت یکی می‌گردند. در این حال آدمی از مجرای واحدی به حقیقت دسترسی دارد و لذا می‌تواند حقیقت را با تمام ابعاد آن از درون بچشد. انسان در این مرتبه می‌تواند ادراکی تمام و کمال از انسان‌های دیگر و جهان هستی داشته باشد. با این وصف استعدادهای آدمی را با اسماء الهی که در او تجلی می‌کنند و به ظهور می‌رسند منطبق گرفته‌ایم. بنابراین رده بندی استعدادهای آدمی را به رده بندی اسماء الهی برگردانده‌ایم.

۳. تعلیم و تربیت جسد

جسد آدمی مساوق است با عالم طبیعت در جهان هستی، بنابراین تعلیم و تربیت جسد نیز با طبیعت در ارتباط است. همچنین به کمال رسیدن جسد آدمی در ارتباط با کمال نفس و قلب و روح و سایر لایه‌های تجرید انسان است. برای مثال رشد و تکامل حرکتی در ارتباط با تکامل ادراکی، اخلاقی، روانی و اجتماعی انسان است و در هریک از مراحل نوزادی، کودکی، نوجوانی، جوانی، میان‌سالی و پیری رشد و تکامل حرکتی معنای خاص خود را دارد. رشد و تکامل حرکتی به این معنی هرگز متوقف نمی‌شود و بدن انسان همواره در حال کمال یافتن است. تعلیم و تربیت جسد به رشد و تکامل حرکتی محدود نمی‌شود بلکه همه‌ی دستگاه‌های بدن از جمله دستگاه‌های اعصاب، گوارش، تنفس و گردش خون، شنوایی، بینایی، ادراکی و مانند آن همواره در حال تکامل هستند و با کمال سایر لایه‌های تجرید در ارتباطند. همه‌ی ابعاد رشد و تکامل بدن انسان می‌توانند موضوع تعلیم و تربیت باشند. اما باید فهمید تعلیم و تربیت در هریک از این ابعاد به چه معنایی است.

یک موضوع عمده‌ی تعلیم و تربیت در لایه‌ی جسد برقراری ساختارهای ارتباطی بین دستگاه‌های مختلف بدن است به طوری که به کاربرد و کنترل عملکرد این دستگاه‌ها کمک و خدمت نماید. این ساختارهای ارتباطی بسیاری، به صورت غریزی در هر انسانی تشکیل می‌گردند اما برقراری بعضی ارتباطات و حفظ آن‌ها نیازمند تعلیم و تربیت می‌باشد. تعلیم به برقراری این ارتباطات و امکان آن‌ها باز میگردد و تربیت به حفظ این ارتباطات و کاربرد آن‌ها در کنترل عملکرد دستگاه‌های بدن. برای مثال دستگاه گوارش با مصرف گیاهان دارویی، دستگاه شنوایی با گوش دادن به موسیقی و دستگاه تنفسی با استنشاق بوهای طبیعی می‌توانند تاثیر درمانی بر سایر دستگاه‌های بدن داشته باشند. ازینجا ارتباط تعلیم و تربیت جسد با طبیعت نیز آشکار می‌گردد.

البته تعلیم و تربیت در چارچوب هر یک از دستگاه‌های بدن انسان نیز معنی پیدا می‌کند. مثلاً اینکه مصرف چه غذاهایی می‌تواند دستگاه گوارش را تقویت نماید ممکن است نیاز به یک برنامه‌ریزی بلند مدت داشته باشد که بیشتر به تربیت شبیه است تا درمان، یا اینکه گوش دادن به چه نوعی از موسیقی می‌تواند حس شنوایی را تقویت نماید، یا اینکه حس چشایی و بویایی را چگونه می‌توان تربیت کرد تا مزه‌های و بوهای شبیه به هم را از هم تشخیص دهند و حتی اجزاء یک مزه و بو را بازشناسی نمایند، یا اینکه حنجره را برای آواز تربیت کند

هر یک از دستگاه‌های بدن انسان به ساختارهای مشابه در سایر لایه‌های تجرید مرتبط است. برای مثال، دستگاه‌های شنوایی و بینایی به قوه سمع و بصر نفس و از آنجا به لایه‌های تجرید مکاشفات سمعی و بصری مربوط است. لذا کمال یافتن این دستگاه‌ها مرتبط با کمال قوه‌ی سمع و بصر و آن‌ها به نوبه خود مرتبط با لایه‌ی مکاشفات و کمال سمعی و بصری هستند. شهود به واسطه‌ی لایه‌ی تجرید نور و سمع به واسطه‌ی لایه‌ی تجرید ندا انجام می‌شوند. سمعیات الطاف الهی است در عقلیات که در لایه‌های مختلف تجرید هستی انسان متجلی می‌گردند. این تجلیات با هم هماهنگ‌اند و همین هماهنگی ایجاب می‌کند که کمال سمع در یک لایه‌ی تجرید جز با کمال آن در سایر لایه‌های تجرید ممکن نشود. در مورد مشاهدات نیز چنین است. قوای لامسه، شامه و چشایی نیز ظاهر قوایی باطنی هستند که به طور مستقیم یا غیر مستقیم با حقیقت ارتباط دارند و موجب ادراک می‌شوند. این سه قوه‌ی نفسانی به نوبه‌ی خود باطنند برای شبکه‌ی عصبی، دستگاه بویایی و دستگاه چشایی که هر یک با یکدیگر نیز ارتباط دارند. در مورد بواطن این سه قوه نیز همین ارتباطات برقرار می‌گردد.

رفتارهای تعلیمی و تربیتی، بسیاری به دوره‌ی خاصی از مراحل رشد جسد مربوط می‌شوند. ممکن است یک رفتار تربیتی در مرحله‌ی خاصی مفید باشد و حرکت رو به کمال را حمایت نماید اما در مرحله‌ای دیگر مزاحم رشد طبیعی موضوع تربیت باشد. این است که در افعال تعلیمی و تربیتی باید شرایط خاص و به روز موضوع تعلیم یا تربیت را به دقت در نظر گرفت. اغلب صادر کردن دستورهای کلی که برای تمام شرایط و مراحل رشد مناسب باشد کار غیر ممکن است. از این رو مبحث تعلیم و تربیت جسد مبحثی بسیار تکنیکی و پر از جزئیات است که دست کمی از تعلیم و تربیت نفس که کم و بیش موضوع علم روانشناسی است ندارد، هر چند که ذاتاً به علم پزشکی نزدیکتر و شبیه‌تر است و با علم تغذیه ارتباط تنگاتنگ دارد.

برای تعلیم و تربیت جسد فلسفه‌های مختلفی در تمدنهای کهن ارائه شده است که بی ارتباط با دیدگاه‌های انسان شناسی این تمدن‌ها نیست. این دیدگاه‌های انسان شناسانه نه تنها در تعلیم و تربیت جسد، علم پزشکی و گیاهان داروئی تاثیرگذار بوده است بلکه در اخلاق، فرهنگ و جهان بینی این تمدن‌ها نیز متجلی گشته است. بسته به این فلسفه‌ی تعلیم تربیت جسد در یک تمدن چقدر با باطن انسان و علی‌الخصوص تعلیم و تربیت نفسانی عجین گشته باشد برد کارآمدی این فلسفه‌های تعلیم و تربیت متفاوت است. اکثر فلسفه‌های شرقی

شناخت و تعلیم و تربیت جسد را با شناخت و تعلیم و تربیت نفس مرتبط دانسته‌اند. در فلسفه‌های غربی این ارتباط کم رنگ‌تر و گاهی نیز غایب است. بررسی ریشه‌ای این دیدگاه‌های مختلف فلسفه گاهی حتی منجر به بیش از اندازه مهم انگاشتن شرایط محیطی و جغرافیایی می‌شود که به نوبه‌ی خود بر فرهنگ و سپس بر انسان شناسی تأثیر گذار است. جهتگیری‌های مختلف در زمینه‌ی تعلیم و تربیت جسد نیز بسیار وابسته به شرایط محیطی و جغرافیایی است که به روش‌های زندگی مختلف و سپس به تأکیدات مختلف در تعلیم و تربیت جسد منجر می‌شود.

در حدیث آمده است که خلق الادم علی صورته و این بیانگر نکته‌ای مهم در خلقت آدمی است و آن اینکه بالاترین و متعالی‌ترین معارف توحیدی در خلقت آدم تأثیر گذار بوده است و در بدن آدمی متجلی است. از این روش شناخت سلامت جسد از علوم بسیار شریف است که بابتی است به معارف الهی و مجرایی است به شناخت خداوند تعالی. اجزاء بند آدمی و دستگاه‌های تشکیل دهنده‌ی آن و نوع ارتباط این دستگاه‌ها تجلی حقایقی است که در پشت پرده‌ی غیب پنهان شده‌اند و همانطور که سلامت باطن در حسن ارتباط با پروردگار شرط است سلامت ظاهر که همان بدن شریف آدمی است باید مورد توجه بسیار قرار گیرد.

تفاوت استعدادهاى اجساد نیز باید در تعلیم و تربیت جسد مورد توجه قرار بگیرد. این نکته هم در اهداف تربیتی و هم در روش‌های تربیتی تأثیر گذار است. بنابراین رده بندی استعدادها در لایه‌های تجرید جسد نیز از اهمیت والایی برخوردار است. استعدادهاى آدمی در لایه‌ی تجرید جسد و عکس العمل‌های او نسبت به افعال آموزشی و تربیتی رمزگونه از استعدادهاى باطنی او در سایر لایه‌های تجرید هستی او خبر می‌دهند. در واقع این باطن است که بر ظاهر حکومت می‌کند و منجر به شکوفایی استعدادهاى خاصی در بدن آدمی می‌گردد. نقاط ضعف باطنی انسان نیز بر ظاهر متجلیند و با بیماری‌ها و کاستی‌های جسد در ارتباطند. یک حقیقت باطنی می‌تواند چندین تجلی مختلف در لایه‌های تجرید ملموستر از جمله جسد داشته باشد اما یک تجلی خاص در جسد نمی‌تواند از حقایق مختلفی ناشی شده باشد مگر آنکه این حقایق خود تجلیات متکثره‌ی حقیقت باطنی دیگری باشند. این نکته لم مهمی در شناخت ارتباط باطن با ظاهر انسان است که کلید دانش‌های بسیاری است. «له مقالید السماوات و الارض»

۴. مجموعه تعلیم و تربیت نفس

اینکه نفس چیست و تربیت نفس به چه معنی است، معرکه‌ی آراء متفکران شرق باستان و غرب جدید است. ادیان توحیدی نیز در این باره بسیار گفته‌اند. از آنجا که اکثر فلسفه‌های انسان‌شناسی لایه‌های ذهن و جسد را برای انسان قائلند و به طور سنتی تربیت بدنی را خارج از مقوله‌ی تعلیم و تربیت انسان می‌دانند اکثر نظریات تعلیم و تربیت فقط به تعلیم و تربیت نفس پرداخته‌اند و یا اینکه اجزایی از آن مانند ذهن یا قوه‌ی خیال و مانند آن را در نظر داشته‌اند. هرچند که دیدگاه این فلسفه‌ها در مورد انسان مورد قبول ما نیست اما آراء ایشان در باب تعلیم و تربیت در خور تأمل است. مباحث فلسفه‌ی اخلاق جملگی در این مقوله می‌گنجند. همچنین علوم روان‌شناسی و روان‌پزشکی به نفس‌شناسی و تعلیم و تربیت نفس تأکید دارند. آثار ادیبانی که در قالب شعر و نثر درباره‌ی آدمی قلم‌فرسایی کرده‌اند، اکثراً در چارچوب همین موضوع قرار می‌گیرند. از اینرو بی‌مناسبت نیست تا دیدگاه‌های اقسام مختلف روشنفکران درباره‌ی نفس را رده‌بندی نماییم و سپس به ارائه‌ی آراء خود بپردازیم. چرا که مسئله‌ای که دیگران به آن پرداخته‌اند باید با توجه به آراء دیگران بررسی شود تا از زحمات ایشان استفاده شده و از خدمات ایشان سپاسگذاری گردد؛ باشد که آراء جدید نیز مشمول چنین لطفی قرار گیرند و به دست فراموشی سپرده نشود.

برای رده‌بندی دیدگاه‌های مختلف درباره‌ی نفس و تعلیم و تربیت آن می‌توان از روش‌های تحقیق این دیدگاه‌ها شروع کرد. ادیبان معمولاً از موقعیت‌های عملی زندگی روزمره بهره می‌برند تا نفس انسانی را مورد شناسایی قرار دهند و از آنجا به سمت فلسفه حرکت می‌کنند تا ساختار نفس و ارتباط آن با جسد را مورد بررسی قرار دهند. فیلسوفان بر عکس از فلسفه و انسان‌شناسی شروع می‌کنند و ساختاری برای نفس و روشی برای ارتباط نفس با جسد را پیشنهاد می‌کنند و سپس سعی می‌کنند آن را با واقعیات روزمره منطبق نمایند. علمای اخلاق از هر دودسته هستند. علمای اخلاق در غرب جدید از فلسفه و علمای اخلاق در ادیان توحیدی از انسان‌شناسی و علمای اخلاق در شرق باستان از موقعیت‌های روزمره به مسئله‌ی شناخت نفس انسان نزدیک شده‌اند. روان‌شناسان و روان‌پزشکان نیز از مکاتب مختلفی پیروی می‌کنند که بعضی با دو دسته‌ی بالا بی‌اشتراک نیستند، برای مثال رفتار گرایان به ادیبان شبیهند و نشانه‌شناسان به فیلسوفان همانندند.

در ابتدای تاریخ علم روان‌شناسی جدید بر روانشناسی فیزیولوژیک یعنی همان ارتباط نفس با جسد تأکید می‌شد. پیش از آن آراء فیلسوفان در علم اخلاق غیر مستقیم به مسائل روانشناسی می‌پرداختند. اما روانشناسی آزمایشگاهی تحت تأثیر رنسانس و ظهور علم نوین پدید آمد و شکل‌گیری تمدنی عملکردی و دموکراتیک در آمریکا که به آسانی نظریه‌ی داروین و اصل بقای اصلح را پذیرفت چرا که کشوری نوپا بود سرآخر منجر به روانشناسی کنشی گردید که زادگاه آن آمریکا بود. نطفه‌های روانشناسی آزمایشگاهی جدید در تمدن آلمان ظاهر شده بود که سرانجام به روانشناسی گشتالت با پدیدار شناسی منجر گردید. خدمات تمدن آلمان به روانشناسی با ظهور جنگ جهانی خاتمه یافت. به طور خلاصه روانشناسی آزمایشگاهی سه مرحله‌ی انحصار به احساس و ادراک به روانشناسی یادگیری و روانشناسی انگیزش را پشت سر گذاشت و در این سیر مکاتب بسیاری مانند روانشناسی فیزیولوژیک، روان‌شناسی عملی و محتوا، روان‌شناسی سیستمی، روان‌شناسی جانوری، روانشناسی گشتالت، روانشناسی کنشی، روانشناسی رفتارگرا و روان‌کاوری ظهور کردند. این سه مرحله به روشنی دیدگاهی که از نفس و تعلیم و تربیت آن مورد نظر روانشناسان است، در اختیار ما قرار می‌دهد. حوزه‌ی عمل علم روانشناسی در هر یک از این مراحل توسعه می‌یابد و سر آخر به مفهومی از نفس که مورد نظر ادیان توحیدی است نزدیک می‌گردد. این نکته با مطالعه‌ی تطبیقی آراء تربیتی روانشناسان عصر حاضر و دیدگاه‌های تربیت نفس ادیان آشکار می‌گردد.

نزد ما نفس موجودی برزخی است. موجودی است مجردتر از ماده اما ملموستر از عالم دریافت الهامات صادق که همان عالم قلب است. نزد بعضی از عرفا قلب و روح و عقل و سایر لایه‌های تجرید هستی انسان خود جلوه‌ای از نفس هستند اما این نظر مورد قبول ما نیست. احتمالاً این بزرگان تجلیات سایر لایه‌های تجرید در نفس را با حقیقت این لایه‌های تجرید هستی انسان، یکی گرفته‌اند. اگر بخواهیم تعریف دیگری از نفس ارائه کنیم می‌توانیم بگوییم جسد که تنفس نفس در او متجلی است ملموس‌تر است از لایه‌ای از هستی انسان که تنفس در آن معنی دارد. به عبارت دیگر نفس برای بقا وابسته به دیگری است. چون روح از جسد جدا شد حیات نفس منقطع می‌شود. این وابستگی در تمامی موجودات برزخی مشترک است. عالم برزخ نیز چون بساط عالم ماده برچیده شود و عالم ارواح از ارتباط با عالم ماده خلاص شود، دیگر باقی نخواهد ماند. پس عالم نفس و عالم قلب نتیجه‌ی هم‌نشینی روح و جسد هستند. تعلیم و تربیت نفس به این معنی شامل تعلیم و تربیت ذهن، مباحث اخلاق و دیدگاه‌های روانشناسانه خواهد بود.

برای نظریه پرداززی در باب تعلیم و تربیت نفس نیاز به رده بندی قوای نفسانی و شناخت نظام ارتباطی حاکم بر آنهاست. این رده بندی باید که منطبق و مطابق با رده بندی قوای جسمانی باشد تا ارتباط بین این دو لایه‌ی تجرید هستی انسان بتواند به این دو زبان، مورد بررسی قرار گیرد. در واقع قوای جسمانی تجلی قوای نفسانی هستند و بدون باطن خود از خدمتگذاری انسان برکنارند. رده بندی صفات نیکو و صفات زشت به اندازه‌ی کافی نیست تا بتواند نظام ارتباط بین نفس و جسد را آشکار نماید. اما می‌توان بر پایه‌ی یک رده بندی از قوای نفسانی به یک رده بندی دقیق از صفات نیک و بد آدمی دست یافت که روابط این صفات را نیز به خوبی آشکار نماید. چنین رده بندی از صفات نفس آدمی می‌تواند مورد استفاده‌ی علم اخلاق قرار گیرد که خود در بطن تعلیم و تربیت نفس قرار می‌گیرد.

در حدیث آمده است که من عرف نفسه فقد عرف ربه. شاید به نظر رسد که این حدیث موید نظر عرفانی است که قلب و روح و سایر لایه‌های انسانی را جلوه‌هایی از نفس می‌دانند. اما نزد ما این حدیث به باطن نفس اشاره دارد. هر که نفس خود را شناخت و باطن آن را که قلب اوست یافت، آنگاه به چشم دل خدا را خواهد شناخت. بنابراین حدیث باید اشاره به عدم دسترسی نفس به مراتبی از معارف الهی داشته باشد. یعنی هر کس ضعف و ناتوانی و درماندگی نفس از شناخت خداوند را شناخت، خداوند را شناخت که آن به واسطه گذر از لایه‌های تجرید نفس است. خداوند را به چشم دل خواهد شناخت. این که دل مومن عرش الهی است به همین معنی است.

چون قوای نفسانی و حکمت خلق ایشان دانسته شوند می‌توان به این مسئله پرداخت که تعلیم نفس یعنی چه و تربیت نفس به سوی چه هدفی باید باشد. تعلیم نفس به شناخت نفس و ارتباط آن با جسد تعلق می‌گیرد و تربیت نفس به نقشی که نفس باید در کمال انسان ایفا کند مربوط می‌شود. البته نظام ارتباطی و تکیه‌ی قوای نفسانی بعضی بر بعضی دیگر در افراد مختلف متفاوت است. این نکته هم در اهداف تربیتی و هم در روش‌های تربیتی تاثیر گذار است. بدین معنی چنین نیست که بتوان یک نظام تعلیم و تربیت برای همگان معرفی کرد بلکه بر اساس شاکله‌ای از پیش تعیین شده هر مربی باید یک تئوری تعلیم و تربیت متناسب با موضوع تعلیم و تربیت خود طراحی نماید و با کمک این چارچوب به امر آموزش و تربیت بپردازد. بنابراین علم اخلاق از دو شاخه تشکیل می‌شود. اخلاق فردی که به مسائل درون فردی می‌پردازد و اخلاق اجتماعی که به مسائل بین فردی نظر دارد.

۵. تعلیم و تربیت قلب

قلب خاستگاه تحول و دگرگونی و تقلب و تغییر است. به عالم قلب است که در عالم نفس تغییر و حرکت ممکن است. چه قلب باطن نفس است. ادراکات قلبی مانند ادراکات نفس که ذهنی و برزخی هستند نمی‌باشند بلکه از جنس الهام قلبی هستند. هرچند الهامات قلبی نیز صادق و کاذب دارند و همیشه به حق گواهی نمی‌دهند. صدق و کذب الهامات وابسته به صفا و پاکی قلب است و به واردات قلبی بستگی ندارد. در حالیکه صدق و کذب ادراکات نفسانی ممکن است به سبب صدق و کذب اوهای باشد که به نفس تلقین می‌شوند. وهم کاذبه همان القائات شیطانی است که ممکن است از شیطان درون که نفس اماره است و یا از شیطان بیرون چون ابلیس لئین تلقین شود. اما الهام کاذب به دلیل زنگار آینه‌ی قلب و تیره شدن چشم بصیرت باطن ممکن می‌شود. پس از ابعاد تربیت قلب صافی نگاه داشتن آن است.

کمال قلب در آن است که خداوند بر آن مستوی شود که در حدیث آمده است قلب مومن عرش خداست. به تعبیری مومن قلب تجلیگاه صفات الهی است. چون صفات بر قلب نقش بندند، نفس که هر تغییر و حرکت در آن به واسطه‌ی قلب است به سوی نیکی‌ها رهسپار خواهد شد و از بدی‌های و زشتی‌ها دوری خواهد گزید. اما حرکت در نفس تنها از جنس حرکت به سوی کمالات نیست. بلکه نفس بر پایه‌ی طبیعت خود خاستگاه تغییراتی است که از قلب تجلی می‌کنند. این تحولات تجلیات اسماء الهی هستند. بنابراین تعلیم قلب به اسماء و صفات الهی باز می‌گردد تا بواسطه‌ی تعلیم در قلب متجلی شوند و تربیت قلب به ارتباطات بین اسماء و صفات الهی مربوط می‌شود تا بواسطه تربیت در قلب برقرار شوند و پایدار بمانند. از این حیث تعلیم و تربیت قلب علمی است که به الهیات بسیار نزدیک است چرا که کمال قلب به زبان اسماء و صفات الهی بیان می‌شود.

برای آنکه قلب برای پذیرفتن تجلیات اسماء و صفات آماده شود ابتدا تزکیه گردد. پس علم تعلیم و تربیت مؤخر است بر علم تزکیه که خود زیر شاخه‌ای از تعلیم و تربیت قلب منظور شده است. اما چگونه می‌توان آینه‌ی قلب را از غبار و زنگار پاک نمود. عده‌ای تلقین آیات و نشانه‌های الهی به قلب را پاک کننده‌ی آن می‌دانند. عده‌ای این تزکیه را جز به احاطه و اراده‌ی روح که باطن قلب است ممکن نمی‌دانند. عده‌ای تزکیه را حاصل دعا و مناجات به درگاه الهی و عده‌ای آن را وظیفه‌ی پیامبران الهی می‌دانند. اما مورد سوال ما این است که تزکیه چیست و چگونه حاصل می‌شود و روش‌های عملی رسیدن به قلب صافی و زکی را در مرحله‌ی بعد مورد مطالعه قرار خواهیم داد. چرا اعمال ما می‌توانند آینه‌ی دل ما را خدشه دارد کنند؟ چگونه می‌توان آثار اعمال ناشایست را از قلب زدود؟ تزکیه با اصرار بر اعمال نیک و بری و پاک شدن مطلق از اعمال ناشایست حاصل می‌شود. به طوری که قلب اثر اعمال ناشایست را فراموش نماید. و این جز در بستر زمان امکان پذیر نیست. اعمال اشتباه از باورها و عقاید اشتباه و یا شناخت نادرست ناشی می‌شوند و گاهی نیز جهل سبب چنین اعمالی است. بدون شناختن مبانی ظهور یک عمل ناشایست نمی‌توان از آن عمل پرهیز نمود. چرا که پرهیز ظاهری از یک عمل با پرهیز از مبانی نادرست آن عمل تفاوت دارد. گاهی اعمال ناشایست ما یا مبانی آن‌ها بر یکدیگر سوار می‌شوند و شناخت ساختار ارتباطی این اعمال برای پرهیز کردن از آن‌ها اهمیت حیاتی دارد. همانطور که گفتیم سوال عملی این است که چگونه می‌توان انگیزه برای پرهیز کردن از اعمال ناشایست را در کسی بوجود آورد؟ باید کاری کرد که او خود احساس نیاز کند.

برای آنکه عمل شایسته از ناشایسته بازشناسی کنیم و با قلب سلیم و صافی را از قلب آلوده بشناسیم نیاز به محک داریم. محک عمل شایسته و قلب سلیم انسان کامل است. بدون مقایسه با انسان کامل و آینه‌ی صافی دل از آلودگی‌ها خود را نشان نمی‌دهد و قدر و مقام والای قلب انسان به نظر نخواهد رسید. چگونه ممکن است صاحب قلبیکه خود خدشه دار است، بتواند به تعلیم و تربیت قلب دیگری همت گمارد؟ بنابراین حضور پاکان در بین مردمان که سینه به سینه از انسان کامل پاکی را آموخته‌اند لازمه‌ی یک تئوری تعلیم و تربیت قلب است. شاید عدم شناخت این قلبه‌های پاک توسط روشنفکران دلیل اصلی آن بوده که نظریه پردازی در باب تعلیم و تربیت قلب تعطیل است و اکثر روشنفکران و فلاسفه به اخلاق و تعلیم و تربیت نفس کفایت کرده‌اند.

همانطور که اشاره شد، مستقیم‌ترین راه تربیت قلب ارتباط سینه به سینه و یا قلب به قلب می‌باشد به طوری که قلب متعلم تجلیگاه صفات استاد او باشد. اگر قلب معلم و متعلم به یکدیگر متصل گردند واردات قلبی یکدیگر را هردو دریافت می‌کنند و از حالات قلبی یکدیگر هردو مطلع می‌شوند. قلب معلم و متعلم باهم می‌تپند، با هم شاد می‌شوند و با هم غمگین می‌گردند، قلب پدر و مادر و فرزندان نیز چنین ارتباطی دارند. این ارتباط قلبی در عالم جسد نیز تجلی می‌کند. مثلاً وقتی مادر فرزندش را روی قلب خود می‌گذارد، ضربان قلب تو ضربان قلب فرزندش را تنظیم و آرام می‌نماید. و یا شادی و غم مادر بی درنگ به فرزندان سرایت می‌نماید. پس بر والدین و مسئولین تعلیم و تربیت واجب است که قلب خود را صافی نمایند.

سوال مهمی که مطرح می‌شود این است که آیا برقراری ارتباط قلبی مستقیم با انسان کامل برای همگان میسر است؟ عدالت آموزشی پروردگار در عالم ایجاد می‌کند که امکانات تعلیم و تربیت در تمام لایه‌های هستی در اختیار همگان قرار داشته باشد و چنین نیز هست. انسان می‌تواند بدون اینکه نیاز به ارتباط فیزیکی و یا حتی نفسانی داشته باشد با انسان کامل ارتباط قلبی برقرار نماید و به واسطه‌ی این ارتباط از بت‌هایی که در قلب خود نگهداری می‌کند خلاصی یابد و این بواسطه‌ی ارتباط قلبی و حبی است که به انسان کامل تعلق می‌گیرد. چرا که هر کسی در انسان کامل کمال خود را می‌یابد و حب انسان کامل از حب ذات او ناشی می‌شود.

یارم چو قدح به دست گیرد بازار بتان شکست گیرد

هر کس که بدید چشم او گفت کو محتسبی که مست گیرد

و اما هر قلبی طاقت پذیرفتن تجلیات اسماء و صفات را از قلب انسان کامل ندارد. به ناچار هر قلبی به فراخور حالات خود از تجلیات اسماء و صفات بهره مند می‌گردد. بنابراین برقراری ارتباط بین تجلیات اسماء و صفات در قلب متعلم به صورت ارادی و از پیش تنظیم شده صورت نمی‌گیرد بلکه تجلیات از قلب انسان کامل به قلب مومن به طور طبیعی ارتباطاتی را که آمادگی برقرار شدن آن‌ها وجود دارد، برقرار می‌نماید. و اما ظهور اسماء و صفات در قلب انسان کامل تمام و کمال است. تا حدی که در حدیث آمده است، وجه الله انبیائه و اولیائه، چرا که تجلی الهی در وجود پیامبران و اولیاء الهی به طور اکمل آشکارتر است. همانطور که می‌توان با قلب انسان کامل ارتباط قلبی ایجاد کرد می‌توان با قلب جهان هستی نیز ارتباط قلبی برقرار نمود. وجود مبارک پیامبر اکرم که درود و سلام خداوند بر او و خاندان او باد که از پاکان هستند قلب جهان هستی است که فیض وجودی به واسطه‌ی او افزای می‌شود.

۶. تعلیم و تربیت روح

انسان به هر حیاتی به روحی مویده است به حیات نباتی مویده به روح نباتی و به حیات حیوانی مویده به روح حیوانی و حیات انسانی مویده به روح ایمان و حیات ولایی مویده به روح القدس. لذا باطن قلب که عالم روح است وسعت و گشایش بیشتری از عالم قلب دارد همانطور که عالم قلب از نفس بزرگتر و گشاده‌تر است و همانطور که عالم خیال از عالم ماده بازتر و عظیم‌تر است. انسان به هر حیاتی به امر الهی زنده می‌شود لذا عالم روح را همان عالم امر نیز گفته‌اند. به اشتباه تصور نشود که امر الهی محدود به لایه‌ی تجرید روح است. بلکه امر الهی در تمامی لایه‌های تجرید هستی انسان جریان دارد و نزول می‌کند. انسان به واسطه‌ی اتصال روح به جسد است که صاحب نفس و قلب می‌گردد. لذا روح باطن قلب است و تغییر و تحولاتی که در قلب متجلی می‌شود از ارواحی که مویده انسان هستند ناشی می‌گردد. این ارواح ثابت و از پیش تعیین شده نیستند. مومن بواسطه‌ی هر گناه از روح ایمان خلع می‌شود و بواسطه‌ی توبه مجدداً به روح ایمان مویده می‌گردد و مانند آن. بنابراین ابعاد تغییرات و تحولات متجلی در قلب نیز ثابت و از پیش تعیین شده نیست.

از جمله حقوق طبیعی انسان حفظ حیات است. لذا انسان به هر معنی واجب حیات باشد، حق دارد در جهت حفظ آن تلاش نماید. لذا اولین موضوع تعلیم و تربیت روح حفظ و دفاع از حیات انسانی است و با حفظ و دفاع از حیات ایمانی است. اینکه چه اعمال، افکار و یا تعلقاتی به حیات انسانی صدمه می‌زند و اینکه آرامش روح انسانی چگونه حاصل می‌شود و اینکه روح چگونه در بند قرار می‌گیرد و آزادی او در چیست و اینکه روح انسان در تکامل انسان، انتخاب دوست، پیروزی با دشمنان، مبارزه با نفس، جهاد در راه خدا و مانند آن چه نقشی را ایفا می‌کند هم محتاج به تعلیم است و هم نیاز به تربیت دارد تا از صحنه‌ی کمال متعلم سربلند بیرون بیاید. البته تنها روح انسانی یا روح ایمانی نیازمند تعلیم و تربیت نیست، بلکه به هر روحی که انسان به آن مویده است از جمله روح نباتی و روح حیوانی تعلیم و تربیت تعلق می‌گیرد.

سوال مهم در تربیت روح این است که انسان را باید چگونه آماده نمود تا به روح ایمان مویده گردد، یا به عبارت دیگر در جرگه‌ی مومنین در آید. این سوال در تعلیم و تربیت کودکان و نوجوانان نیز اهمیت اساسی دارد و باید متناسب با انسان‌شناسی سنین مربوطه پاسخ داده شود. مسلماً زمینه‌ی پذیرش روح ایمان، سلامت و آرامش روح انسانی است چرا که قبول روح ایمان با فطرت انسان از پیش برنامه ریزی شده است. این دیدگاه نسبت به قبول ایمان، با لاکراه فی الدین هماهنگی دارد. پس ایمان آوردن از مراحل کمال است که به طور طبیعی با عرضه اعتقادات الهی اتفاق می‌افتد و آنچه در تعلیم و تربیت اهمیت دارد تعلیم و تربیت روح انسانی و پس از ایمان آوردن حفظ و دفاع از روح ایمان است. اما اینکه روح باید متناسب با فطرت مورد تعلیم و تربیت قرار گیرد تا به طور طبیعی مویده به روح ایمان گردد این سوال را مطرح می‌کند که فطرت انسانی بر چه اصول و مبانی استوار است. پاسخ این سوال در نفخت فیه من روحی است. فطرت انسانی مطابق با روح الهی است و بر پایه‌ی ارتباط انسان با خداست و بنیاد آن را چگونگی ارتباط انسان و خداوند تعیین می‌کند. روح الهی روحیه‌ای است که اسماء و صفات الهی را در قلب متجلی می‌نماید. لذا تعلیم و تربیت روح جز به مدد خداوند میسر نیست.

اینکه از کجا بدانیم کمال ارتباط انسان با خدا چگونه است و فطرت انسانی چگونه بر این نوع ارتباط تنظیم شده است، نیاز به مثال عملی و در دسترس دارد و آن انسان کامل است. ما به همنشینی انسان کامل است که انسان را می‌شناسیم و فطرت انسانی را مورد مطالعه قرار می‌دهیم. قصورات هستی انسان در مقایسه با انسان کامل است که آشکار می‌گردد و میزان برای تشخیص خیر و شر اعمال انسان کامل است. انسان کامل در برابر خداوند مسئولیت دارد که انسان‌ها را از چپستی فطرت ذاتی و چگونگی ارتباط با خالق هستی آگاه نماید، از این روست که مسلمانان حجت مسلمانی خود را انسان کامل می‌دانند و در همه‌ی شئون به او اقتدا می‌کنند.

با این وصف آیا وظیفه‌ای برای والدین و مربیان و معلمان در تعلیم و تربیت روح انسان باقی می‌ماند؟ البته که باقی می‌ماند. انسان کامل چارچوب‌های تعلیم و تربیت روح را تعیین می‌نماید و سپس تعلیم و تربیت بر مبنای این چارچوب‌ها وظیفه‌ی آموزشگران و مربیان است. بنابراین آموزشگران و مربیان در تعلیم و تربیت روح همچون واسطه عمل می‌کنند و متناسب با درجات آموزشی و تربیتی خود بر متعلمان ولایت دارند. ولایتی که سایه و تجلی ولایت انسان کامل بر بشریت است. از این روست که گفته‌اند معلمی شغل انبیاء است. هر چند ولایت معلمان و مربیان از درجه‌ای که خود از تعلیم و تربیت بهره گرفته‌اند هرگز فراتر نخواهد رفت چرا که گفته‌اند، ذات نایافته از هستی بخش کی تواند که شود هستی بخش. بنابراین بر عهده‌ی انسان کامل و معلمان و مربیان الهی تربیت معلمان و مربیان است علاوه بر تربیت انسان‌ها به عبارت صحیح تر، ایشان انسان را تربیت می‌کنند تا هم کمال یابد و هم مربی کمال باشد. از این روست که نماز و زکات را ملازم هم دانسته‌اند. متعلم وظیفه دارد کمالات را آموزش دهد و بین مردم رواج دهد تا از جنس کمالات خود تزکیه شود تا به کمال رسیدن او مخالف با منیت او باشد و نه مویده آن.

عده‌ای روح آدمی را مجردترین لایه‌ی هستی او می‌دانند و عالم ارواح را تا ابد باقی می‌پندارند. اما از آنجا که کمال انسان را حدی نیست و قرب به پروردگار را پایانی نیست لایه‌های تجرید هستی انسان تمامی ندارند. عالم روح نیز باطنی دارد که آن را عالم عقل می‌نامند. همانطور که بساط عالم ماده برچیده می‌شود و ابدی نیست، عالم روح نیز ابدی نیست و بساط آن برچیده خواهد شد. پس بر انسان است که معارف و اعتقادات خود را عروج دهد از عالم ماده به عالم نفس و از عالم نفس به عالم قلب و از عالم قلب به عالم روح و از عالم روح به عالم عقل و همینطور الی غیرالمنتها تا بواسطه‌ی این عروج انسان موجودی ابدی شود. در انسان شناسی اسلامی گروهی عروج اعمال نیک را ذاتی می‌دانند و لذا آن را موضوع تعلیم و تربیت نمی‌دانند و البته هستند فیلسوفان و عرفای مسلمانی که به عروج ارادی اعتقاد دارند. ما هردوی این اقوال را می‌پذیریم و هم به عروج ذاتی اعمال نیک معتقدیم و هم به عروج ارادی آن‌ها. بنابراین کمک به عالم روح برای ارتقای ادراکات خداشناسانه‌ی خود به عالم عقل را موضوع تعلیم و تربیت روح انسان می‌دانیم. عده‌ای اعتقاد دارند با عروج به عالم عقل مدرکات ما ابدی خواهند شد. اما این مورد قبول و پذیرش ما نیست و بساط عالم عقل را نیز بر چیدنی می‌دانیم، که «کل شیء هالک الا وجهه» و جز وجه پروردگار همه‌ی مخلوقات فناپذیرند و همانطور که یادآوری کردیم «وجه الله انبیاءه و اولیائیه» که درود و سلام خداوند بر آنان باد.

۷. تعلیم و تربیت عقل

عقل لایه‌ی باطنی روح انسان است که ساختار ساز و ساختار شناس است. ادراکات روح فرا زمانی است و ادراکات عقل فراساختاری. عقل یکسان را از غیر یکسان تشخیص می‌دهد و متشابه را از غیر متشابه. لایه‌ی تجرید عقل از جنسی بسیار لطیف‌تر و مجردتر از تفکر است. چرا که تفکر از جنس ذهن و لذا نفسانی است. اما ساختار سازی و ساختار شناسی عقل به ساختارهای عقلانی تعلق می‌گیرد. اتحاد عاقل و معقول از قضایای مهم عرفانی و فلسفی است. عالم عقل که در عالم ساختارهاست از عالم روح بسیار بسیط‌تر و گشاده‌تر است. اما عالم عقل نیز بساطش سرانجام برچیده خواهد شد همچنان که عالم روح چنین است. عالم روح تجلیگاه ساختارهایی است که در عالم عقل ساخته می‌شود. آفت عقل بت‌سازی و بت‌پرستی است. چرا که عقل اگر از شاهراه حقیقت گمراه شود به پرستش ساختارهایی که به دست خود ساخته است خواهد پرداخت که تعلیم و تربیت عقل علمی است که تزکیه‌ی عقل را نیز شامل می‌شود. چرا که اگر عقل از بت‌ها پاک نشود و بساط شرک برچیده نشود ساختارهای حقیقی در قلب شناخته نخواهد شد و مفساد آن قوای روحانی و قوای نفسانی را هم آلوده خواهد نمود. از آنجا که عقل بر روح محیط و حاکم است، عده‌ای بر این عقیده‌اند که عقل پیش از روح خلق شده و تجرید لایه‌ی عقل موهوبی نیست و ذاتی است ولی عده‌ای نیز معتقدند که تشکیل این لایه‌ی تجرید هستی انسان از مراتب کمال اوست. البته می‌توان این دو نظر را در کنار هم جمع کرد به این روش که انسان را در بدو تولد دارای پیش ساختاری دانست که که از این پیش ساختار لایه‌های هستی به نوبت یا به طور موازی ولی مرتبط با هم شکل می‌گیرند. گویی ساختار هستی انسان پیش از کثرت در بدو تولد وحدت دارد ولی در اثر زندگی در عالم دنیا متکثر می‌شود و بازگشت به وحدت ساختاری جزئی از مسیر تکاملی انسان است. شکل‌گیری این لایه‌های تجرید و حراست از آن‌ها برای جلوگیری از فسادشان و هدایت آن‌ها به وحدت ساختاری موضوع تعلیم و تربیت انسان است که تعلیم و تربیت عقل در این چارچوب باید دیده شود.

اولین سوال این است که چگونه می‌توان عقل را از شرک زدود و عقل ساختار ساز را از بت‌سازی و پرستش بت‌ها بر کنار نمود؟ عده‌ای پاک‌سازی عقل را جز به احاطه و اراده‌ی عالم نور که باطن عقل است ممکن نمی‌دانند. عده‌ای تلقین آیات و نشانه‌های الهی که در ساختارهای عالم خلقت به جای گذاشته شده را پاک‌کننده‌ی عقل می‌دانند. عده‌ای رهایی از شرک را حاصل دعا و مناجات می‌دانند و عده‌ی دیگری آن را وظیفه‌ی پیامبران الهی می‌دانند. اما مورد نظر سوال ما این است که پاک‌سازی عقل از شرک چیست و چگونه حاصل می‌شود و روش‌های رسیدن به عقل موحد را در مرحله‌ی بعد مورد مطالعه قرار خواهیم داد. پاک‌کننده‌ی شرک توحید است و آن در عالم عقل هماهنگی همه جانبه‌ی ساختارها و ارتباط و هم‌سویی ذاتی آن‌هاست. دیدگاه توحیدی به ساختارها منجر به سهولت و هدفمند شدن ساختار سازی عقل است و همین هماهنگی هدف ساختار سازی عقل با هدف توحیدی ساختارها در جهان خلقت بری شدن عقل از بت پرستی را به دنبال دارد. عقل باید به طور عملی دریابد که شناخت ساختارها و ساختار سازی خارج از چارچوب هماهنگی همه‌گیر و هدفمند ساختارها در جهان هستی بسیار دشوارتر از ساختار سازی توحیدی و شناخت ساختارها به کمک توحید ذاتی آن‌هاست. همین سختی عقل را به حرکت به سوی آسانی سوق خواهد داد. عقل به زودی در خواهد یافت ساختار سازی مشرکانه ناقص و عبث و بی‌هدف است و در جهت وظایفی که به عهده‌ی عقل در قبال سایر لایه‌های تجرید هستی انسان گذاشته است نمی‌باشد.

حال باید دانست تعلیم و تربیت عقل موحد به آموزش و پرورش چه توانایی‌هایی در عقل مربوط می‌شود. آموزش عقل موحد به شناخت ساختارهای حقیقی و چگونگی ارتباط توحیدی آن‌ها و معنای توحید در عالم عقل مربوط می‌شود و پرورش عقل موحد به تربیت عقل برای بازشناسی ساختارها و خلق آن‌ها با کمک ادراکات توحیدی خود بر می‌گردد. بنابراین برای تعلیم و تربیت عقل نیاز به یک تئوری تعلیم و تربیت عقلانی که شامل رده بندی ساختارهای توحیدی و به یک تئوری توحید عقلانی به عبارت دیگر درکی فلسفی یا نظام فلسفی از توحید نیاز داریم.

اما رده بندی ساختارهای توحیدی و نوع ارتباطات بین آن‌ها از ثمرات دریافت‌های انسان کامل از جهان خلقت است. بلکه رده بندی ساختارهای توحیدی جز به مدد وحی الهی امکان پذیر نباشد و درک وحی الهی جز به مدد انسان کامل میسر نگردد. از اینجا نیاز و وابستگی یک نظریه پرداز تعلیم و تربیت به قرآن کریم آشکار می‌گردد که در تمام لایه‌های تجرید هستی انسان و تعلیم و تربیت آن‌ها به فراخور تجلی خواهد کرد. و اما یک تئوری عقلانی از توحید همان نظام فلسفی است که به مطالعه‌ی توحید می‌پردازد. و البته یک فلسفه‌ی عقلایی تنها می‌تواند به ادراک توحید در لایه‌ی تجرید عقل بپردازد. اما این نظام فلسفی تنها وقتی بر توحید حقیقی منطبق خواهد بود که توسط انسان کامل ارائه شود. بسیاری از فیلسوفان در این باب به آراء خود بسنده کرده‌اند و سرانجام آن‌ها پردازش بت‌هایی عقلانی همچون واجب الوجود بوده است. انسان کامل نیز چنین نظام فلسفی را جز به مدد وحی الهی بنا نمی‌فرماید و درک وحی الهی جز به کمک انسان کامل میسر نگردد. نیاز به وحی الهی در بدست آوردن ادراکی از توحید عقلانی در سراسر لایه‌های تجرید هستی انسان

تجلی خواهد کرد و به ادراکی توحیدی در عالم روح و ادراکی توحیدی در عالم قلب و ادراکی توحیدی در عالم نفس و حتی ادراکی توحیدی در عالم ماده منجر خواهد شد.

درواقع توحید درک همبستگی ذاتی و هماهنگی غایی و عملی و ساختاری و نیرو بین اجزاء و ابعاد هستی انسان و هم بین اجزاء و ابعاد جهان هستی است. بلکه توحید در لایه‌های مختلف هستی انسان با دیگر لایه‌ها همبسته و هماهنگ است. بلکه توحید در درجات مختلف هستی انسان، تجلیگاه لایه‌های مجردتر توحید و تجلی‌گر در لایه‌های ملموس‌تر توحید است. توحید نمایشگاه وحدت ذاتی پروردگار در لایه‌های مختلف هستی انسان است. همه‌ی این تعابیر در مورد توحید در جهان خلقت و لایه‌های تجرید هستی آن نیز برقرار است. بلکه لایه‌های تجرید توحید در هستی انسان بر لایه‌های تجرید توحید در هستی جهان خلقت منطبق است. یکی از مهم‌ترین اهداف غایی تعلیم و تربیت انسان آموزش و پرورش انسانی است که در تمام لایه‌های تجرید هستی هماهنگ و همبسته با جهان خلقت زندگی نماید و در ارتباطات خود با دیگر انسان‌ها در تمام لایه‌های تجرید هستی، هماهنگ و همبسته ارتباط برقرار نماید. بهره هر کسی از این هماهنگی و همبستگی متفاوت است و هر کسی به فراخور حال خود زندگی و معاشرت توحیدی را در پیشگاه خداوند پیشه می‌کند. بنابراین معاشرت انسان با انسان کامل همیشه غنیمت است. باشد که زندگی توحیدی او از طریق این معاشرت بر زندگی انسان تجلی نماید و هستی انسان به توحید مزین گردد. لذا تعلیم و تربیت توحیدی به کمک معاشرت با موحدان اتفاق می‌افتد. پس بر آموزشگران و مربیان است تا با موحدان معاشرت کنند تا در معاشرت با شاگردانشان از توحید بهره‌ای داشته باشند.

۸. تعلیم و تربیت نور

عالم نور باطن عالم عقل است و عقل ساختارشناس بواسطه‌ی نور با ساختارها ارتباط برقرار می‌نماید. به تصریح قرآن عالم نور به عنوان لایه‌ی تجرید هستی انسان موهوبی است. هر چند عاقل و معقول متحدند اما این اتحاد عقلانی است و ارتباط عاقل و معقول بی واسطه نیست. در جهان هستی لایه‌ی تجرید نور همان مدینه‌الرسول یا مدینه‌النور است که انوار انبیاء و اولیاء از جمله معصومین در آن به سر می‌برند. همانطور که عالم عقل از عالم روح گشایش بیشتری دارد، عالم نور از عالم عقل وسیعتر و گشاده‌تر است، و حقایق از عالم نور بر عالم عقل تجلی می‌کنند و از عالم عقل به عالم نور عروج می‌نمایند.

شهود در عالم عقل انسان بواسطه انوار مجردتر از عقل است که در عالم نور به سر می‌برند. همچنین شهود در عالم عقل هستی بواسطه‌ی انوار انبیاء و اولیاء است. از آنجا که شهود همیشه به نوری مجردتر از مشهود است این سوال مطرح می‌گردد که در عالم نور شهود چگونه ممکن است؟ انوار ائمه و اولیاء و انبیاء یکدیگر را به نور ذات مشاهده می‌کنند. نور ذات مجردتر از عالم نور است و آن باطن عالم نور می‌باشد که همان عالم هیت است. انوار عالم نور در همه‌ی لایه‌های تجرید ملموس‌تر هستی انسان تجلی میکنند و لذا شهود در این لایه‌های تجرید با معنی است.

سوال مهم اینکه اگر نور انسان موهوبی است، پس تعلیم و تربیت نور به عنوان لایه‌ای از هستی انسان به چه معنی است؟ در مدینه‌النور، انوار مومنین در معیت انوار انبیاء و اولیاء در پی انوار محمدی سیر می‌کنند و از ایشان در ابتغاء وجه الله پیروی می‌کنند. در لایه‌ی تجرید نور انسان انواری که تجلیات اسماء و صفات الهی هستند نور مومن را در سیر و سلوک همراهی می‌کنند تا در راه شناخت پروردگار جهاد کنند. اما آیا آموزشگر و مربی می‌تواند متعلم را در رسیدن به ادراکی نورانی یا مکاشفه‌ای در عالم نور هستی خود رهنمون شود؟ تعلیم و تربیت در این چارچوب می‌تواند به معنی تعلیم فن مکاشفه ارادی و تربیت عالم نور برای دریافت مکاشفات باشد. بنابراین کمک به متعلم در تشکیل لایه‌ی تجرید نور به عنوان باطن لایه‌ی تجرید عقل در هستی او و قرار دادن متعلم در معرض مکاشفات و تربیت متعلم برای ادراک کامل آن‌ها می‌تواند از موضوعات یک تئوری تعلیم و تربیت در عالم نور باشد.

آموزشگر و مربی با دور کردن متعلم در شرک و نزدیک کردن او به توحید می‌تواند مقدمه را برای اینکه خداوند نوری به متعلم موهبت نماید فراهم نماید. آموزشگر و مربی می‌تواند هستی خود را برای مکاشفه در معرض دید متعلم قرار دهد یا به او کمک نماید هستی خودش را مشاهده نماید. اما قراردادن متعلم در معرض مکاشفه‌ی حقایق فقط وقتی ممکن است که معلم آن حقایق را از درون چشیده باشد و با آن‌ها متحد شده باشد. بنابراین آنچه موضوع مکاشفه‌ی متعلم است {در هر} حال هستی خود یا هستی معلم اوست. آموزشگر و مربی می‌تواند چنان به متعلم نزدیک شود که لایه‌های تجرید هستی او با لایه‌های تجرید هستی متعلم مرتبط گردند. سپس مربی با مکاشفه‌ی هستی خود می‌تواند به متعلم کمک کند تا با الگو برداری از او مکاشفه را بیاموزد. بنابراین متعلم با مکاشفه‌ی هستی خود فن مکاشفه را می‌آموزد. آموزشگر و مربی که به این مهارت مزین شده به خوبی می‌داند آفت مکاشفه در چیست و با دور نگاه داشتن متعلم از آفت‌ها متعلم را حمایت می‌کند. متعلم چون از هدایت و حمایت معلم بهره‌مند شد و مهارت مکاشفه پیدا کرد و این مهارت در او ملکه شد خواهد توانست بر پای خود بایستد و مستقل از معلم مکاشفات نورانی داشته باشد. از آنجا که با الگو برداری مکاشفه را از معلم خود آموخته با الگو برداری تعلیم مکاشفه را نیز هم‌زمان می‌آموزد و می‌توان دیگری را برای بدست آوردن این مهارت راهنمایی نماید.

روشن است که کاملترین مکاشفات نصیب انسان کامل است. لذا از همنشینی او تعلیم و تربیت متعلم به کاملترین وجهی ممکن می‌شود. چرا که ممکن است معلم برای کمال در عالم نور به اندازه‌ی متعلم مستعد نباشد و الگو برداری از معلم سد راه کمال متعلم از جایی به بعد باشد. به علاوه انسان کامل می‌تواند کمال ارتباط را با متعلم در تمام لایه‌های تجرید هستی برقرار نماید که در مورد هر معلمی چنین نیست. از طرف دیگر، انسان کامل حقایق را از درون چشیده است و با قرار دادن هستی خود در معرض مکاشفه‌ی متعلم می‌تواند او را با همه‌ی حقایق هستی آشنا نماید و او را برای شناخت خداوند در همه‌ی ابعاد هستی تربیت نماید. نکته‌ی مهمتر اینکه انسان کامل از شرک خفی بری است در صورتی که معلم عالم دیگر جز به مدد الهی و رحمت مستقیم او به چنین مقامی دست پیدا نخواهند کرد. لذا در برابر انسان کامل متعلم که او را خالص می‌داند ناخالصی‌های هستی خود را تشخیص می‌دهد و این کمال تجرد عالم نور در باطن عالم عقل او را بدنبال خواهد داشت.

ممکن است کسی بپرسد که همنشینی انسان کامل برای همه ممکن نیست. اگر کسی از این نعمت بهره نداشته باشد چگونه باید استادی برای خود بیابد؟ پاسخ آن است که عدالت پروردگار در عالم ایجاب نمی‌کند که امکانات تعلیم و تربیت به تساوی برای همگان در دسترس نباشد. لذا جهان هستی چنان تنظیم شده که ارتباط همگان در این لایه‌ی تجرید هستی با انسان کامل ممکن باشد. از این

روست که انوار انبیاء و اولیاء همانطور که در عالم نور جهان هستی سیر و سلوک دارند، در عالم نور مومن نیز حضور دارند. لذا مومن می‌تواند با انسان کامل از درون ارتباط برقرار نماید. تجلی این حضور نورانی در دیگر لایه‌های تجرید هستی انسان منجر به نظریه‌ی عالم صغیر و عالم کبیر شده است. اینکه قصه‌های پیامبران در درون لایه‌های تجرید هستی مومن نیز مصداق دارند. اینکه تفسیر آفاقی و انفسی آیات قرآن هر دو معنی دارند. در احادیث نیز به این نکته اشاراتی شده است و از انطباق مصادیق آفاقی و انفسی قرآن با عنوان لطایف قرآن نام برده شده است.

منزه است پروردگاری که انسان را آفرید و اسباب کمال او را به بهترین وجهی در اختیار او قرار داد. از این همه جز قصد آشکار ساختن ذات لایزال خود را نداشت. چون اراده کرد جهان هستی را خلق نماید آن را به صورت خود آفرید و همین تجلی در جای جای خلقت او آشکار است. عالم نور را آفرید چون خود « نور السماوات و الارض » بود. عالم روح را آفرید چون خود جانبخش جهان هستی بود. عالم عقل را آفرید چون مهندس و ساختار ساز جهان هستی خود او بود. عالم قلب را آفرید چون خود او سلسله جنبان کاروان آفرینش بود. عالم نفس را آفرید چون هستی به اراده‌ی او پدید آمده بود و عالم جسد را آفرید چون علم جهان هستی به طور ذاتی بر او مکشوف بود. و عالم هویت را باطن عالم نور قرار داد چرا که قصد او از خلقت جهان هستی آشکار نمودن ذات خود بود. و این آشکار سازی را با خلقت انسان کامل تمام کرد. چرا که به فرموده، انبیاء و اولیاء وجه خدا هستند. به دلیل این همه است که آن خالق یکتا خود را یگانه رب جهانیان معرفی نمود و مقام ربی را به خود مخصوص نمود و خود را معلم اسماء معرفی کرد و خود را یگانه ولی شناخت. از میان مخلوقات کاملترین تجلی خود را برگزید و آن را اضراف مخلوقات خود نامید و از آن میان محمد مصطفی و خاندان او که از پاکان هستند برگزید و انبیاء و اولیاء را به این مقامات مشرف نمود که درود و سلام خداوند بر همه‌ی آنها باشد.

۹. تعلیم و تربیت هویت

در تفسیر ابن سینای همدانی از سوره‌ی توحید چنین آمده است که خداوند یگانه هویتی است که هویت آن بر خود استوار است و هر هویت دیگری چنین استقلالی ندارد. غیر خداوند هویت هرکسی بر هویت دیگری غیر از خود استوار است. ابن سینا با وصفی بسیار زیباتر از آنچه گذشت هویتی که برای خالق قائل است را از هویت مخلوق متمایز می‌کند. عالم هویت باطن عالم نور است و ساکنان عالم نور به نور هویت یکدیگر را مشاهده می‌کنند. از آنجا که هر مشهودی به نور لطیف‌تر از خود شهود می‌شود عالم هویت و ساکنان آن بر کسی مکشوف نیست لذا آن را عالم ذات نیز گفته‌اند. اینکه کسی بتواند نور خود را در عالم نور مشهود نماید به این معنی است که لایه تجرید هویت هستی او شکل گرفته است. با تشکیل این لایه‌ی تجرید لایه‌های تجرید هستی انسان کامل می‌شوند و پس از آن کمال انسان در وحدت بخشی بین این لایه‌های تجرید است.

اولین مرحله‌ی کمال وحدت بخشی ساختارشناسی در هر یک از لایه‌های تجرید انسان است که به آن وحدت مجاری شناخت گفته می‌شود. در مرحله بعدی لایه‌های تجرید هستی انسان که هر کدام با مجرای یگانه‌ای به لایه‌های تجرید جهان هستی متصلند بر هم منطبق می‌شود و مجاری شناخت آن‌ها نیز و همچنین مدرکات این مجاری بر یکدیگر منطبق می‌گردد که به آن وحدت شناختی نیز گفته می‌شود. در این حال هستی انسان وحدت یافته است و با مجرای یگانه‌ای به عالم حقیقت متصل است. پس انسان می‌تواند جزئی از عالم حقیقت تصور شود و لذا حقایق را از طریق مجرای شناخت خود از درون بچشد. انسانی که به چنین ساختار شناختی رسیده عالم حقیقت را نیز متحد و یکپارچه می‌بیند همانطور که هستی خودش به این یکپارچگی رسیده است.

سوال اینکه تعلیم و تربیت هویت چه معنایی می‌تواند داشته باشد. از یک سو کمک به تشکیل لایه تجرید هویت و از سوی دیگر کمک به رسیدن وحدت شناختی می‌تواند موضوع تعلیم و تربیت هویت باشد. احتمال دارد که فلاسفه در مورد وجود و واجب الوجود بحث می‌کنند، به همین عالم ذات نظر داشته باشند. لذا بعید نیست از نظریات فلسفی ایشان بتوان نظریاتی در مورد تعلیم و تربیت هویت استخراج نمود. هر چند ابزار فلاسفه که عقل باشد را یارای آن نیست که عالم ذات را که از عقل بسیار مجردتر است ساختارشناسی نماید چه عالم هویت فرای ساختارهاست.

روشن است که مصداق کامل معلم و مربی هویت انسان کامل است. چرا که مصداق اکمل وحدت شناختی است. اما سوال اینکه انسان کامل چگونه می‌تواند انسان را در تشکیل لایه تجرید هویت و سپس رسیدن به وحدت مجاری شناخت و آنگاه وحدت شناختی راهنمایی کند. اولاً باید متذکر شد که درک معنی وحدت شناختی و وحدت مجاری شناخت و سایر علوم توحیدی علمی ذاتی است که به عالم ذات تعلق می‌گیرد و اکتسابی نیست. و جز انسان کامل کسی به این علوم ذاتی دسترسی ندارد و نمی‌تواند آن‌ها را در دسترس دیگر هویت‌ها قرار دهد. پس نقش انسان کامل در تعلیم هویت برقرار کردن امکان دسترسی او به علوم ذاتی است و سپس هویت با الگوبرداری از انسان کامل ابتدا به وحدت مجاری شناخت و وحدت شناختی دست پیدا خواهد کرد. انسان کامل که از آفات چنین تشکیلات توحیدی آگاه است، هویت را در پاک شدن از این آفات به حول و قوه الهی کمک خواهد کرد.

چون انسان به وحدت شناختی رسید همه‌ی لایه‌های هستی خود و جهان خلقت را یکپارچه و هماهنگ می‌بیند. بنابراین ارتباط مستقیم بین عالم صغیر و عالم کبیر حقایق و وقایع عالم کبیر در عالم صغیر تجلی می‌کند و انسان از درون آن‌ها را می‌چشد. چیزهایی می‌بیند، میشنود و می‌فهمد که کلی است نه جزئی، سرتاسری است نه موضعی، کلان است نه خرد، توحیدی است نه گرفتار کثرت. انسان با چنین نظام شناختی چیزی است بسیار متفاوت با انسان قبل از رسیدن به وحدت شناختی. اینطور نیست که دیگر لایه‌های تجرید هستی برای چنین انسانی قابل تمایز نباشند و مثلاً طبیعت و ماوراء الطبیعه از یک جنس به نظر برسند، بلکه او لایه‌های تجرید را چنان در ارتباط با هم و منطبق بر هم می‌بیند که گویی از یکدیگر کپی برداری شده است. نزد این نظام شناختی جسد چیز دیگری است غیر از آنچه پیش از این می‌پنداشت و نفس چیز دیگری است غیر از آنچه می‌شناخت و همینطور در مورد لایه‌های تجرید قلب، روح، عقل، نور و هویت. با این شناخت جدید، نظریه تعلیم و تربیت جدیدی برای هر یک از این لایه‌های تجرید هستی مورد نیاز است که با آنچه ذکر آن به میان رفت بسیار تفاوت دارد.

این سلسله لایه‌های تجرید هفت گانه که پس از تجرید و رسیدن به وحدت منجر به سلسله لایه‌های تجرید هفت گانه‌ی دیگری میشوند که بی شباهت به اکتاوها در موسیقی نیستند. در حقیقت ساختار این اکتاوها یا هفتگانه‌ها یکی است و با هم منطبقند اما از منظر شنونده که به این ساختار مجرد نظر می‌کند، پرده‌های بالاتر و پایین‌تر تمایز دارند. اما نزد خالق هستی چنین تمایزی معنی ندارد. همچنان که ترتیب زمانی مختص ساختار فیزیولوژیکی و ذهنی انسان است و نزد خالق چنین ترتیبی بی معناست و یا ترتیب علی

لایه‌های تجرید مرتب نیستند و هیچکدام قرب بیشتر یا کمتری به او ندارند. درک انطباق هفتگانه‌ها و ادراکات مربوط به آن‌ها و ارتباطات بین اجزای آن در دسترس شناخت انسان سالکی که هفت گانه‌ها را یکی پس از دیگری طی می‌کند قرار می‌گیرد و او این وحدت و انطباق را از درون می‌چشد که درکی است از توحید که در مرز ادراک انسانی قرار دارد.

انسان چون به مقام توحید تمام رسید انسان کامل است. از این پس او ادراکاتی دارد که فرای ادراکات انسانی است. علم و شناخت او تجلی علم و شناخت الهی است. همچنین افعال او تجلی افعال الهی است. و همینطور در مورد تمام ابعاد هستی انسان چنین است. انسان کامل می‌شود مصداق آن حدیث قدسی که به موجب آن بنده به جایی می‌رسد که او چشم خدا می‌شود و خداوند به او می‌بیند، گوش خداوند می‌شود و خداوند به او می‌شنود، و مانند آن. از همین است که توحید را از اصول دین می‌دانند. چرا که ادراک توحید کلید کمال انسان است. انسان کامل وقتی به این درجه رسید اولین چیزی که به آن توجه می‌کند انسان است و آن را بسیار متفاوت از آنچه می‌شناخت می‌شناسد. او را بسیار مقرب به خداوند می‌یابد و نزد خداوند بسیار عزیز می‌بیند. از اینجاست که انسان کامل برای انسان چنان احترامی قائل است انسان خودش چنین احترامی برای خود قائل نیست. از این روست که انسان کامل بر جان و مال و ناموس مردمان از خودشان سزاوارتر است. مبدا چنین پنداری که جز انبیاء و اولیاء الهی دیگری به چنین مقامی مخصوص شده است. که خداوند تبارک و تعالی حریم بندگان مخلص خود را سخت پاسداری می‌کند. « اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر » منکم تنها به انسان کامل تعلق می‌گیرد.

یک نظریه‌ی تعلیم و تربیت جامعه باید بر پایه‌ی یک نظریه‌ی ارتباط انسانی بنیان گذاری شود و یک نظریه‌ی ارتباط انسانی به نوبه‌ی خود تنها بر پایه‌ی یک نظریه‌ی انسان شناسی استوار تواند شد. بنابراین اینکه در یک جامعه چگونه بتوان تعلیم و تربیت اجتماعی را پیاده سازی کرد و در چه ابعادی موفق بود، وابسته به این است که ارتباط انسانی در آحاد جامعه در چه ابعادی به خوبی برقرار شده باشد. مثلاً اگر در جامعه‌ای انسان را از ذهن و جسد بشناسند، ارتباط انسانی نیز در همین زمینه‌ها محدود خواهد شد و لذا تعلیم و تربیت جامعه حداکثر در همین ابعاد صورت خواهد یافت. چنین جامعه‌ای در این حد یکپارچه و متحد است که در مورد مسائل فردی و اجتماعی با چه دیدگاهی به تفکر بپردازند. اما مثلاً در چنین جامعه‌ای هرگز تفکر دینی یکپارچه‌ای حاکم نخواهد بود.

در انسان شناسی اسلامی انسان‌ها در تمام لایه‌های تجرید هستی خود ارتباط برقرار می‌نمایند. جسد در ارتباط با اجساد و نفس در ارتباط با نفوس و قلب در ارتباط با قلوب و روح در ارتباط با ارواح و عقل در ارتباط با عقول و نور در ارتباط با انوار و هویت در ارتباط با هویت‌ها قرار می‌گیرند. از طرف دیگر در آحاد جامعه همه‌ی لایه‌های تجرید هستی انسان شکل نگرفته‌اند. در عظیم‌ترین طبقه‌ی اجتماعی که شامل کودکان و نوجوانان نیز هست لایه‌های تجرید هستی به همان ذهن و جسد محدود می‌شود یا لاقبل به طور عملی در زندگی با همین لایه‌های تجرید هستی سر و کار دارند. دسته‌ی کوچکتری واجد لایه‌ی قلب هستند و می‌توانند با آن ارتباط برقرار کنند و دسته‌ی باز هم کوچکتر قادر به ارتباط روحانی هستند و همینطور الی آخر. بنابراین جامعه‌ی اسلامی یک جامعه‌ی بی طبقه‌ی توحیدی نیست بلکه برعکس یک جامعه‌ی طبقاتی است. جامعه‌ای که طبقات آن بر پایه‌ی دستیابی به ثروت‌های مادی طبقه بندی نشده است، بلکه بر پایه‌ی دستیابی به ثروت‌های معنوی طبقه بندی شده است. نظام حقوقی حاکم بر چنین جامعه‌ای تنها به حقوق مادی محدود نمی‌شود بلکه حقوق مادی و معنوی هر دو مورد نظرند. نظام اقتصادی جامعه به اقتصاد و بهره‌ی دنیوی تاکید ندارد بلکه منافع مادی و معنوی انسان‌ها هر دو مورد توجه هستند. طبقات بالای اجتماعی از حقوق معنوی بیشتری برخوردارند و منافع معنوی ایشان در رفتار اقتصادی ایشان بیشتر مورد توجه قرار می‌گیرد.

در راس ساختار طبقاتی جامعه‌ی اسلامی، جامعه‌ی موحدین قرار دارد که از کسانی تشکیل شده است که به وحدت شناختی رسیده‌اند. این طبقه‌ی اجتماعی مسئولیت تعلیم و تربیت جامعه را به عهده دارند. اینکه جامعه در چه ابعادی استعداد کمال دارد و این کمالات با چه روش‌های اجتماعی به ظهور می‌رسند موضوع یک تئوری تعلیم و تربیت در یک جامعه است. البته جامعه‌ی موحدین خود ساختار طبقاتی دارد که در راس آن انسان کامل قرار گرفته است. انسان کامل معلم و مربی جامعه‌ی موحدین در چگونه آموزش دادن و تربیت کردن جامعه است. انسان کامل استعدادهای پنهان جامعه را آشکار می‌کند و روش‌های عملی تکامل جامعه برای شکوفا کردن استعدادهای جامعه را به جامعه‌ی موحدین می‌شناساند. در نقش تربیتی که انسان کامل در جامعه‌ی موحدین به عهده دارد ساختار طبقاتی جامعه‌ی موحدین نیز در کار است و طبقات بالاتر در تربیت طبقات پایین‌تر انسان کامل را یاری می‌نمایند. باید به این نکته توجه داشت که جامعه‌ی موحدین اقلیتی از جامعه‌ی اسلامی هستند و برای ایفای نقش خود در جامعه باید ابتدا جایگاه مناسب خود را در اجتماع را ایجاد کنند. در این زمینه موحدان باید که یکپارچه و متحد باشند و وحدت کلمه داشته باشند تا جامعه‌ی اسلامی معلمی و مربی‌گری ایشان را خود بپذیرد و به ولایت و سروری آنان سر خم نماید.

در یک تئوری تعلیم و تربیت جامعه می‌توان جامعه‌ی اسلامی و طبقات اجتماعی آن را به انسان و لایه‌های تجرید هستی او تشبیه کرد. مثلاً اینطور که تمام افراد جامعه را جسد جامعه فرض نمود و آنان که در زندگی خود اندیشه می‌کنند و حاصل تفکر سرمشق خود قرار می‌دهند نفس جامعه فرض کرد، کسانی که در جامعه تاثیر می‌گذارند و آنان را در جهت گیری‌های اجتماعی تحت تاثیر خود قرار می‌دهند قلب جامعه گرفت و آنان را که حیات اجتماعی به خاطر وجود آن‌هاست و جامعه به خاطر آن‌ها بر سرنوشت خود حاکم است روح جامعه دانست و آنان را که جامعه به وسیله‌ی آن‌ها خود و جوامع دیگر را می‌شناسد عقل جامعه در نظر گرفت و آنان را که به خاطر حضورشان در جامعه حقیقت چپستی جامعه آشکار می‌شود نور جامعه دانست و آنان که این همه را یکپارچه و بر هم منطبق توانند دید هویت و ذات جامعه شناخت. از اینجا یک تئوری تعلیم و تربیت انسان را می‌توان به یک تئوری تعلیم و تربیت جامعه ترجمه نمود بطوری که نقش لایه‌های تجرید هستی انسان را طبقات اجتماعی جامعه ایفا نمایند.

مسلماً در جامعه‌ای که انسان را ذهن و جسد می‌دانند، همه‌ی طبقات اجتماعی شکل نگرفته‌اند و جامعه باید سیری طولانی را در شکل گیری لایه‌های تجرید هستی خود طی نماید. در چنین جامعه ناچارند نظام حاکم را بر مفاهیمی چون اکثریت و دموکراسی استوار کنند چون جامعه ساختار عمیق‌تری برای حمایت یک نظام حاکم و یک تئوری حکومت ندارد. اما در جامعه اسلامی یک تئوری حاکمیت

می‌تواند بر مبنای نظام طبقاتی توحیدی جامعه استوار شود. چه بسیار جوامعی که از مسلمانان تشکیل شده‌اند اما هنوز همه لایه‌های تجرید هستی آن‌ها هنوز شکل نگرفته است. مسلماً چنین جوامعی نخواهند توانست از مزایای ساختار طبقاتی توحیدی جامعه‌ی اسلامی برخوردار شوند و نظام حکومتی ایده‌آلی برایشان حاکم شوی. می‌توان برای جوامعی که بعضی از ساختارهای طبقاتی در آن‌ها شکل گرفته‌اند به تئوری پردازی پرداخت و سعی کرد بهترین ساختار حکومتی را که با آن لایه‌های تجرید تناسب داشته باشد استخراج نمود.

همانطور که انسان‌ها با یکدیگر ارتباط برقرار می‌کنند و در این ارتباط همه‌ی لایه‌های تجرید هستی ایشان در کارند، جوامع نیز با یکدیگر ارتباط برقرار می‌کنند و در این ارتباط طبقات اجتماعی متناظر با یکدیگر مرتبط می‌شوند. همانطور که انسان‌ها بر یکدیگر تاثیرگذارند و از یکدیگر می‌آموزند. و به یکدیگر آموزش می‌دهند، یک جامعه نیز از جوامع دیگر تاثیر می‌پذیرد و بر آنان تاثیرگذار است. جامعه‌ی اسلامی در میان جوامع دیگر نقش معلم و مربی را ایفا می‌کند. این جوامع را مطالعه می‌نماید و ساختار شناسی می‌کند و کمالات ایشان را تشخیص می‌دهد و در جهت رشد استعدادهای نهفته‌ی این جوامع آنان را یاری می‌نماید.

با این وصف جامعه‌ی اسلامی، جوامع بشری را نیز در یک نظام طبقاتی می‌بیند و جامعه‌ای که به وحدت شناختی رسیده باشد می‌تواند با کمک جوامع دیگر که به وحدت شناختی رسیده‌اند، بشریت را در رسیدن به کمال یاری نمایند. مسلماً تا تشکیل جامعه‌ی اسلامی که به وحدت شناختی رسیده راه بسیار است تا چه رسد به اینکه جوامع توحیدی که به وحدت شناختی رسیده‌اند در یک نظام طبقاتی تحت رهبری انسان کامل به تعلیم و تربیت بشریت بپردازند. تا وقتی که کل جوامع بشری تحت رهبری انسان کامل به وحدت شناختی نرسیده‌اند، مقصود خلقت بر آورده نشده است و مسلمانان موظفند جامعه‌ی خود و سایر جوامع بشری را در رسیدن به چنین آرمانی یاری نمایند و از این طریق مقدمات ظهور حضرت مهدی که خداوند ظهورش را تعجیل فرماید فراهم آورند. درون ساختار انسان نیز ظهور حضرت معنی دارد که با تناظری که بین ساختار فرد و جامعه برقرار کردیم معنی آن روشن است.

۱۱. تعلیم و تربیت استعداد‌های خاص

گاهی در دستور کار والیان جامعه قرار دارد که افرادی را با توانایی‌های خاص تربیت نمایند تا در جامعه به خدمت گمارده شوند، در حالی که جامعه به کمالی نرسیده که استعداد‌های هر صاحب استعدادی را به طور طبیعی در بستر مناسبی پرورش دهد. در چنین احوالی مسئله تعلیم و تربیت استعداد‌های خاص مطرح می‌شود. اینکه چگونه افرادی را که صاحب استعداد در زمینه‌ای از پیش تعیین شده هستند را شناسایی نماییم و اینکه چگونه زمینه را برای رشد همان استعداد برای گروه کوچک از افراد مستعد آماده سازیم و اینکه چگونه از این افراد در جامعه حمایت کنیم تا به آسودگی در میان مردمان زندگی کنند و خدمت از پیش تعیین شده‌ای را به جای آورند.

روشن است که نمی‌توان بستری در جامعه به طور مصنوعی ایجاد کرد که تمام استعداد‌های گروه کوچکی را شکوفا نماید چرا که فراهم شدن چنین بستری در جامعه‌ای ممکن است که به این تکامل رسیده باشد، بنابراین حداکثر می‌توان یک استعداد از پیش تعیین شده را چنان در شرایط محیطی مناسبی قرار داد که در گروهی کوچک شکوفا گردد. اعضای این گروه از آنجا که تنها به رشد و تکامل یک استعداد خاصشان توجه شده است به طور غیر طبیعی رشد کرده‌اند و کمال استعداد‌های مختلفشان هماهنگ و متوازن نیست. بعلاوه استعداد‌های آدمی به یکدیگر مربوطند و به هم تکیه می‌زنند لذا شکوفایی یک استعداد بدون به کمال رسیدن سایر استعدادها ناقص‌تر از آنچه باید باشد صورت می‌گیرد. بنابراین والیان جامعه نه تنها به رشد استعداد‌های این گروه کمکی نکرده‌اند، بلکه آن‌ها را محدود نیز ساخته‌اند.

تعلیم و تربیت استعداد‌های خاص در یک نظام آموزش و پرورش نیز مطرح می‌شود. اینکه گروهی از دانش‌آموزان برای هر دسته‌ای از استعداد‌های مربوط به هم مربی و معلم جداگانه‌ای داشته باشند. چرا که نه توانایی معلمان و مربیان اجازه می‌دهد که تمام ابعاد تعلیم و تربیت به دست یک معلم و مربی باشد و نه تخصص‌گرایی عصر ما ایجاب می‌کند که چنین معلمان و مربیانی تربیت شوند. بنابراین به ناچار این سوال مطرح است که برای تعلیم و تربیت یک استعداد خاص و یا یک دسته از استعداد‌های مربوط به هم چه نظام تعلیم و تربیتی می‌توان پیشنهاد داد. پاسخ به این سوال مفاسدی که ذکر آن رفت را نیز به دنبال خواهد داشت چرا که والیان نظام‌های تعلیم و تربیتی را که باید هم زمان به اجرا گذاشته شود، بنا به منافع خود به طور غیر مستقل به اجرا می‌گذارند که به صاحبان استعدادها و در نتیجه به منافع واقعی جامعه صدمه خواهد زد.

یک نکته‌ی غیر طبیعی دیگر در تعلیم و تربیت استعداد‌های خاص این است که معلمان و مربیان نیز تنها با بعضی از ابعاد خود درگیر آموزش و پرورش دانش‌آموزان می‌شوند. بنابر این گروهی از معلمان و مربیان و گروهی از دانش‌آموزان مستعد در کنار هم جمع شده‌اند تا تنها در بعضی از ابعاد هستی با یکدیگر ارتباط برقرار کنند. با این وصف، صحنه‌ی آموزش صحنه‌ای ایزوله و جدا از صحنه‌ی واقعی زندگی دانش‌آموزان و مربیان خواهد شد و آموخته‌های دانش‌آموزان با مسائل واقعی روزمره مرتبط نخواهد گردید. دانش‌آموزانی که اینطور تربیت می‌شوند تنها در همین محیط بسته قادرند استعداد‌های خود را به کار اندازند و رشد استعداد‌هایشان با رشد این استعداد خاص هماهنگ و عجین نخواهد بود، لذا این مفاسده که به عنوان دانش‌آموز با آن درگیر بودند، به عنوان خدمت‌گذار جامعه نیز سلامت ایشان را تهدید خواهد کرد.

برای جبران این کاستی‌ها در تعلیم و تربیت استعداد‌های خاص توصیه می‌شود کلاس‌های درس و بحث با دو معلم یا مربی تشکیل شود که هرکدام به پرورش و تعلیم استعداد خاصی اشتغال دارند و در طول درس به ارتباطات بین دو موضوع نیز می‌پردازند. تنوع همنشینی معلمان و مربیان موضوعات مختلف کاستی دانش‌آموزان را در برقراری ارتباط بین این استعداد‌های مختلفشان جبران می‌کند و نیز کاستی مربیان و معلمان در تعلیم و تربیت همه جانبه استعداد مورد نظر را التیام می‌بخشد. چنین دانش‌آموزانی توان این را خواهند داشت تا در صحنه‌ی زندگی واقعی استعداد‌های مختلفشان را در ارتباط با هم به کار اندازند و لذا در شرایطی قرار خواهند گرفت که همه‌ی استعداد‌هایشان مرتبط با یکدیگر به رشد و تکامل طبیعی خود اشتغال داشته باشند.

با توجه به آنچه گفته شد، برای تنظیم یک تئوری تعلیم و تربیت استعداد‌های خاص نیاز به یک رده بندی استعداد‌های آدمی، سپس افزاز استعدادها به عده‌ی کمی از استعداد‌های مربوط به هم و سپس شناخت نظام ارتباطی این دسته‌هاست. همچنین نیاز به تعلیم و تربیت معلمان و مربیان حادقی هست تا بتوانند این دسته‌ها را دو به دو به صورت تطبیقی مورد آموزش قرار دهند. آفت چنین نظامی از تعلیم و تربیت این است که معلمان دو رشته‌ای تربیت شوند که به تدریس ارتباط بین دو دسته از استعداد‌های خاص بپردازند. در اینصورت دانش‌آموزان نخواهند توانست ارتباط بین این دو دسته استعدادها را از ایشان الگو برداری کنند. چرا که چنین معلمانی مهارت برقراری ارتباط بین رشته‌ی تخصصی خود با سایر رشته‌های دیگر را نخواهند داشت و نخواهند توانست این مهارت را به دانش‌آموزان

منتقل نمایند. بلکه منظور این نظریه چنین است که معلمانی که در تربیت و تعلیم استعدادی خاص و مهارت دارند بتوانند به طور تطبیقی در کنار معلمان و مربیان تمام گروه‌های دیگر استعدادها به تدریس موضوع تخصص خود بپردازند. تا دانش آموز با مقایسه‌ی تعامل او با مربیان مختلف بتوانند از مهارت برقراری ارتباط بین رشته‌ای او الگو برداری نمایند.

ایده ال این است که در یک نظام تعلیم و تربیت استعدادهای خاص هر دانش آموزی به تناسب توانایی خود در هر یک از رشته‌ها که از مجموعه‌ای از استعدادهای مرتبط به هم تشکیل شده است آموزش ببینند. مثلاً دانش آموزی که در ریاضیات استعداد دارد در کلاس بالاتری شرکت کند و اگر در ادبیات استعداد ندارد در کلاس پایین تری شرکت نماید. در چنین نظامی تنظیم محتوای کلاس‌های دو معلمی بسیار پیچیده می‌شود. اما دانش آموزی که در یک شاخه پیشرفت کرده است به کمک آن رشته می‌تواند در رشته‌های مرتبط با آن نیز پیشرفت نماید، هر چند سطح استعدادش پایین تر باشد. برای به ثمر رسیدن نظام آموزش دو معلمی باید نظام ارزشیابی مناسبی طراحی نمود که این سیستم آموزشی را حمایت کند. مثلاً می‌توان امتحانات بین رشته‌ای برگزار نمود یا از چک لیست مهارت‌های ارتباطی کمک گرفت.

دیدگاهی که در آموزش و پرورش گروهی مطرح شدند، مشابهاً در آموزش و پرورش فردی نیز مصداق دارند و والدیت باید در پرورش استعدادهای خاص فرزندان این نکات را مورد توجه قرار دهند تا از مفسد آموزش و پرورش استعدادهای خاص پرهیز نمایند. آموزش‌های بین رشته‌ای کلید سلامت رشد استعدادهای کودکان است که می‌تواند توسط والدین به اجرا گذاشته شود. هر چند که سالم‌تر این است که والدین بر پرورش استعدادهای خاص فرزندان تاکید نداشته باشند.

۱۲. تعلیم و تربیت در بستر الهیات

یک دیدگاه نسبت به تعلیم و تربیت انسان، انسان را در برابر انسان و جهان خلقت می‌بیند و به تعلیم و تربیت انسان می‌پردازد، اما دیدگاه دیگر این است که انسان را در برابر خداوند بشناسیم و کمال او را در برابر خداوند تعریف کنیم و برای رسیدن به این کمال به تعلیم و تربیت انسان بپردازیم. در این دیدگاه انسان نمایشگاه آیات کبری الهی است و هرچیز که بتواند تجلیگاه تمام اسماء و صفات باشد نیز انسان خوانده می‌شود. از جمله جهان هستی نیز یک انسان است چه تجلیگاه اسماء و صفات است. انسان به عبارت دقیقتر همچون آیینه‌ای است که می‌توان در آن خدا را دید و خدا را شناخت. چون انسان در برابر انسان قرار گیرد یا در برابر جهان خلقت گویی آیینه‌ای در برابر آیینه‌ای قرار گرفته است و لایه‌های تجرید هستی او تشکیل می‌شود که همان تجلیات پی‌درپی حقیقت در این دو آیینه است. و گر نه حقیقت یکی بیش نیست و تجلیات متکثره‌ی حقیقت است که لایه‌های مختلف ادراک را ممکن می‌سازد.

کمال انسان در این دیدگاه در این است که آینه‌ی هستی او صافی باشد تا بتواند تجلیات را بدون کجی و کاستی به نمایش بگذارد. اگر انسان می‌بیند و می‌شنود تجلی‌ی سمع و بصر الهی است و اگر ادراک می‌کند و می‌فهمد تجلی‌ی علم الهی است. یدالله فوق ایدیهم تشبیه قدرت خدا به دست نیست بلکه خلقت ید تجلی ید الله است و تصویری از قدرت خداست. اگر انسان نفسی را در خود دارد تجلی اصطنتک لنفسی است و اگر به روحی موبد است از نفحت فیه من روحی است. اگر دل او نورانی می‌شود تجلی‌ی الله نورالسموات والارض است. اگر قلب مومن باطن نفس اوست تجلی‌ی عرش خدای سبحان است. انسان یک کتاب الهیات خلاصه شده است. برای آنکه بتوان انسان را به درستی شناخت باید خداوند را به درستی شناخت. همینطور اگر انسان شناخته شده، این شناخت شناختی الهی است. این دیدگاه تعلیم و تربیت انسان را در بستر الهیات قرار می‌دهد.

تعلیم و تربیت در بستر الهیات یعنی اینکه چگونه انسان را تربیت کنیم و تعلیم دهیم تا رابطه‌ی او با خداوند کمال یابد. تنوع ظاهری چگونگی ارتباط با خدا در فرهنگ بشری بسیار بالاست. به رابطه‌ی کشاورزان با خدا توجه کنید و اینکه از او باران می‌خواهند و آن را با رابطه‌ی خلاقانه صنعتگران با خدا مقایسه کنید. به رابطه‌ی والدین با خدا توجه کنید و اینکه در تربیت فرزندان و تعلیمات آنان و حتی سلامتی ایشان از خداوند یاری می‌خواهند و آن را با رابطه‌ی نیازمندان‌ی فرزندان با خداوند مقایسه نمایید. همینطور اگر به هر حرفه و یا جایگاه اجتماعی نظر کنید رابطه‌ی مخصوص به خود با خدای یگانه دارند. بنابراین یک نظر به تعلیم و تربیت در بستر الهیات این است که به رابطه‌ی خالق و مخلوق آنطور که هست نظر کنیم و سعی کنیم همان رابطه‌ی که برقرار است را کمال دهیم. دیدگاه دیگر این است که باید به تعلیم و تربیت در بستر الهیات فراتر از تفاوت‌های فردی نظر کرد و کمال مطلوب را در انسان‌های کامل جست. البته به طور عملی یک تئوری تعلیم و تربیت ایده آل در بستر الهیات ابتدا از منظر اول شروع می‌کند و سپس در نهایت به دیدگاه دوم می‌پردازد. ابتدا انسان‌ها را با توجه به آنچه هستند تربیت می‌کند و سپس فراتر از آنچه هستند مورد تربیت قرار می‌دهد.

بنابراین در ابتدای راه کمال انسان در برابر خداوند در این است که با توجه به استعدادها و شرایط زندگی روزمره‌ی خود ارتباطش با خداوند چنان رشد کند که بتواند از منیت خود رهایی پیدا کند و سپس سیر تکامل ارتباطش با خداوند را فراتر از تفاوت‌های انسانی ببیند. ابتدا خبیث را از طیب باز شناسد و سپس به پاکسازی آینه‌ی هستی خود بپردازد. این مرحله‌ی نهایی کمال همانست که جهاد فی‌الله خوانده شده است.

تعلیم و تربیت از منظر اول یک علم نمی‌تواند باشد بلکه یک مهارت غیر کلاسیک است. کمک کردن به انسانی تا ارتباطش با خداوند همان طور که هست، کمال یابد بیشتر به هنر شبیه است تا علم. بلکه والاترین و عمیقترین هنرهاست. یکی چنین مربی تربیتی از چیره دست‌ترین هنرمندان پیشی گرفته است و اثر هنری او برجسته‌تر از همه‌ی آثار هنری است، چرا که ساخته‌ی دست او یک انسان است که ارتباطش با خداوند کمال پیدا کرده است. از این هنرمندان در جای جای میهن ما فراوانند. بسیاری از ایشان گمنامند و از بعضی نام نیکی به یادگار مانده است و از نادرائی به فراخور ستایش می‌شود.

تعلیم و تربیت از دیدگاه دوم شریفترین علم است که به الهیات بسیار نزدیک است. این که راه کمال ارتباط انسان با خداوند فراتر از تفاوت‌های فردی کدامست، امانتی است که از پیامبران و امامان به یادگار مانده است. به خاطر انتقال این پیام فرشته‌ی وحی نازل شده است و پیامبران بسیار مبعوث شده‌اند و بسیاری جان خود را در این راه باخته‌اند و همه‌ی سرمایه‌ی عمر خود را در این راه صرف کرده‌اند. خلاصه‌ی این همه قرآن شریف است که به قیمت جانفشانی مجاهدانی که جان خود را بی‌دریغ فدای راه حقیقت کرده‌اند، اکنون

در دست ماست. نامه‌ی الهی است به بشریت در این کتاب به کلام الهی سبیل رشد انسان توصیف شده است. قرآن در کنار سیره‌ی پیامبران و امامان حبل الله المتین را می‌سازند که بشریت را از ظلمات به سوی نور بیرون می‌کشد.

سوال اینکه کمال انسان در برابر انسان و کمال انسان در برابر خدا به هم مربوطند؟ بر هم منطبق اند؟ هماهنگند؟ یکی تجلی دیگریست؟ موید یکدیگرند؟ و یا چه ارتباطی با یکدیگر دارند؟ دست یافتن به پاسخ قطعی این سوال کار بسیار مشکلی است چرا که نه شناخت ما از انسان شناخت کاملی است و نه درک ما از وحی درک کاملی است. اما از وحی چنین بر می‌آید که کمال همه‌ی انسان‌ها در کمال ارتباطشان با خداست و دلیل خلقت آن‌ها نیز همین بوده است. لذا کمال انسان در برابر انسان نیز با کمال انسان در برابر خداوند منطبق یا حداقل یکی تجلی دیگری است. بنابراین وحی در ابعاد کمال انسان ساکت نیست. وحی در رشد و کمال جسد، در تربیت و کمال نفس، قلب، روح، عقل، نور و هویت نه تنها سرشار از رهنمودهای مفید است، بلکه دستور جامعی از چگونه تکامل یافتن هر یک از این لایه‌های تجرید هستی انسان را در بر دارد.

بنابراین قرآن کریم از یک منظر یک راهنمای کامل تعلیم و تربیت انسان است، همانطور که از منظری یک کتاب خداشناسی است و یا از منظر دیگری یک کتاب هستی‌شناسی است و یا از دیدگاهی یک کتاب فلسفه‌ی علم است و یا از دیدگاه دیگر یک کتاب انسان‌شناسی است و یا از یک نقطه نظر یک کتاب تاریخ جامعی است که به مسئله‌ی عاقبت بشریت نیز می‌پردازد و یا از نقطه نظر دیگر کتابی است که کلید علوم مختلف در آن قرار داده شده است و مانند آن. تفسیر و فهم قرآن کریم جز به مدد عترت رسول که صاحبان اصلی این کتابند ممکن نیست. لذا سرچشمه‌ی نظریات تعلیم و تربیت انسان که با حقیقت هماهنگی داشته باشند در دست ائمه است و آنان این نهرهای بهشتی را به هر سو که بخواهند روان می‌کنند و هر کس را که بخواهند از آن سیراب می‌نمایند. پس سپاس مخصوص خداوندی است که پروردگار عالمیان است و ربوبیت به او مخصوص می‌شود و بندگی جز به معنی تحت ربوبیتش قرار گرفتن نیست، « العبودیة جوهره کنهها الربوبیة»